بسم الله الرحمن الرحیم

بسم الله الرحمن الرحیم آغاز میکنیم این کتاب را بنام خداوندی که بخشنده روزی هاست در دنیا و امر زنده
گناهاست در عقبی و باید تقدیر الصفه شود وجه تقدیم رحمان بر رحیم آن که هر دو جمله از جمله اسماء
او تعالی هست مشتق از رحمت و فرق آنست که اول خاص است و ثانی عام بمعنی آنکه اطلاق رحمن بر
او تعالی تنها میشود بخلاف رحیم و از این ظاهر شود وجه دیگری از تقدیم رحمان بر رحیم الحمد لله
حمد مر او راست که تعبیر کنند او را ستودن یا ستوده شدن یا ستودگی یا ستوده شدن
حامد یا محمود پس بهر تقدیر مفید معنی مصدری است یعنی اظهار صفات حسنه [illegible] به واهم دهد
برای استغراق است یعنی جمیع حمد و لفظ الله علم باشد یا صفت که استعمال شده
در ذات معین و سبب اینکه لفظ الله را در علمیت و صفیت تردید کردیم آنست که علما در تحقیق
لفظ الله اختلاف کرده اند اکثری بر آنند که او علم است بحسب وجوه [illegible] سبحانه

[illegible]

بلحوق مشددی چو التمسن شبه اشتباه این نون خفیفه با الف فاعلی وقتی بر اسیب ابد
کما فی صیغ تثنیه شود و بتکیه او مراسید موضع ست ذلک تحقیق شفیق بمذهب ظاهر است داد
مخفف بتشدید ست و تقییدرا الف لازم پس اجتماع ساکنین برحال خود مانی
و تعمل اگرچه با اسقاط الف ممکن بود اما ثبوت مرتبت فرع بر اصل جو برگردند
بحال اصلی اجتماع ساکنین علی غیر حده را اینجا متروک نیست بلکه مستعمل است قال
الله تعالی آلآن وآلذاکرین و غیر آن پس باید که لا تفرمان و لا تفرمان جایز
باشد چنانچه یونس جایز داشته جوابش اینکه جواز ما متمد مذکوره برای ضرورت
است چنانچه مدالی بعد مضارع فیها تخنان ضروری نیست سید چنانچه مشعطین پوشید
نباشد چون لا نهی بر فعل مضارع در آید معنی منع گرداند و در لفظ عمل جزم کند با سقاط
حرکت و نون اعرابی و حرف علت اگر فعل معتل لازم باشد و داخل شود بر همه
صیغهای غایب و مخاطب و متکلم معروف و مجهول نحو لا یفعل لا یفعلا لا یفعلو
لا تفعل لا تفعلا لا یفعلن لا تفعلوا لا تفعلی لا تفعلن لا افعل لا نفعل و بحج
همه نون ثقیله و خفیفه بطریقی که دانستی در آن بعضی شرایط مذکوره میان زیادتی
الف در جمع مونث و حذف واو مده از جمع مذکر و یای مده از واحد مونث حاضر
و عدم الحاق خفیفه بچهار صیغه که بالف ختم باشد هر دو نون را در نهی در آری

ببین بلوی نهی مؤکد بنون ثقیله لا یفعلنّ لا یفعلانّ لا یفعلُنّ لا تفعلنّ لا تفعلانّ لا یفعلنانّ

لا تفعلنّ لا تفعلانّ لا تفعلُنّ لا تفعلِنّ لا تفعلانّ لا تفعلنانّ لا افعلنّ لا نفعلنّ نهی مؤکد بنون خفیفه

لا یفعلنْ لا یفعلُنْ لا تفعلنْ لا تفعلُنْ لا تفعلِنْ لا افعلنْ لا نفعلنْ بدانکه لام مکسوره که در آخر

لام جاره خوانند بر فعل مطلقا در نیاید و لام مکسوره را لام امر خوانند و در لفظ اول در آید

و در امر غایب فعل مجزوم کند و بعضی امر گویند و در نیاید بر صیغه معروف مگر آنکه حاضر مخاطب

باشد قال النبی ... چه از آن اشتقاق امر شد و حاصل آنکه لام امر بر مضارع

معروف غایب داخل شود و بر صیغه مخاطب در نیاید و مخاطب را صیغه امر است و اگر بر مضارع

مجهول داخل شود بر همه صیغها در آید مضارع مجزوم شود امر لیُفعَل لیُفعلا لیُفعلوا

لتُفعل لتُفعلا لیُفعلن لاُفعل لنُفعل بترک صیغ مخاطب مضارع مجهول امر حاضر

لیُفعلنّ لیُفعلانّ لیُفعلُنّ لتُفعلنّ لتُفعلانّ لیُفعلنانّ لتُفعلنّ لتُفعلانّ لتُفعلُنّ لاُفعلنّ لنُفعلنّ

و چون ما بعد کلمه در اینجا حصر رواست که نون تاکید دراین ثقیله و خفیفه

بر امثله مذکوره در آید پیش تکلف دیگر آنکه این لام در امر مخاطب کم گردد

قال الله تعالی فلیضحکوا قلیلا ولیبکوا کثیرا و لقیام قرینه حاجت نیست که ساکن

گردد قال الله تعالی قل لعبادی الذین آمنوا یقیموا الصلوة و لیقیموا ...

... بدانکه امر را شش صیغه است و بنای آن بر مضارع مخاطب

بنهود بود ساقط گردد پس نون متصل نشود با ماقبل او مشهود است و اگر غیر مده بود
در بیت یابد بر نهج نون متصل شود بیای و موجب ثانی آنکه اگر واحد مونث حاضر
صیغه یای ساکن باشد مده یا غیر مده اگر مده باشد ساقط گردد و نون متصل شود
با ماقبل او که مکسور است و اگر غیر مده بود حرکت داده شود بکسره و نون متصل شود
بیای و ماقبل نون ثقیله در چهار صیغه باقی که مذکور شد لفظی اند مفتوح باشد بنا بر جهت
سبع و کثرت استعمال ایشان و نون ثقیله مکسور باشد اگر پس الف افتد و آن در چهار
صیغه محصور است تفعلانِّ تفعلانِّ تفعلنانِّ تفعلنانِّ موجب آنکه نون ثقیله درین
صیغها با نون تثنیه مشابه است باعتبار ایشان با دست بر یکی و وقوع خود بعد الف پس
چنانچه نون تثنیه مکسور است مناسب بود که این هم مکسور باشد و در صیغهای بواقی
هر سه احتمال دارد لیکن احتمال فتحه قوی تر است باعتبار آنکه فتحه خفیف است
و نون اصیل و نیز نون ثقیله مثل لام تاکید در معنی تاکید دلالت دارد پس چنانچه
لام تاکید مفتوح است مناسب باشد که این هم مفتوح بود و برین اشارت است از
بقوله و اگر نه مفتوح یعنی نون ثقیله اگر پس الف نیفتد مفتوح باشد چنانچه لام
تاکید مفتوح است پس قول لام تاکید ظاهر التشبیه است [illegible] فی الخدمت استعار
است برای فرق میان لام تاکید و لام امر که آن مکسور است [illegible]

لیفعلنّ لیفعلنّ لیفعلانّ لیفعلنّ بمجهول یا معروف ثقیله نون با [illegible] مؤکد
لتفعلنّ لتفعلانّ لتفعلنّ لتفعلنّ لتفعلنّ لتفعلانّ لافعلنّ لنفعلنّ بدانکه نون خفیفه
نونی است ساکن و در حکم ثقیله است و در افاده معنی تأکید
از ثقیله [illegible] است و اسقاط نون اعرابی و واو جمع مذکر و یای واحد مؤنث
حاضر چرا که خود نون ساکن است و حال آنکه پیش از نون خفیفه الف [illegible] لازم
آید اجتماع ساکنین علی غیر حده خلاصه آنکه نون خفیفه مساوی است با نون
ثقیله در همه احکام مذکوره و فرق آن است که نون ثقیله متحرک است و داخل شود
بر همه صیغها و نون خفیفه ساکن است و صیغهای ذات الالف را لاحق نشود
مضارع مؤکد بلام و بنون خفیفه لیفعلن لفظ واحد مذکر غائب لیفعلن بضم لام
جمع وی لتفعلن لفظ واحد مشترک میان واحد مؤنث غائب و مذکر حاضر لتفعلن
بضم لام جمع مذکر حاضر لتفعلن بکسر لام واحد مؤنث حاضر لافعلن واحد متکلم
لنفعلن متکلم مع الغیر [illegible] است که اجتماع ساکنین [illegible] الف [illegible] و الف
فاصل است و الف فاصل بعلت اجتماع [illegible] چون [illegible] در صورت
نون [illegible] الف فاصل در کار [illegible] الف فاصل لازم
دارد و انتفای اجتماع ساکنین [illegible] پس بایستی که نون خفیفه جمع مؤنث لاحق

و لا بعض من جهة نفی آنکه حروف مذکوره از جهت بعض امثال ضمایر واقع شده اند
یکی بعضی مبنی یا معرب دارند بعضی وسط بودن آخر مضارع لحوق شان در محل
ضعیف باشند و جایز است اینکه گفته شود اینها بنون اعرابی در این صیغه‌ها لاحق
محل است چه اسم مثنی و مجموع چون زیدان و زیدون و مناط محل اشتراک
ممکن مرا الف نیز بوده وادی جمع است و اسم هر دو گونه است یکی مبنی دوم معرب اما می
گفته آخر وی بوده ابدا عامل تغییر نیابد مانع است از اینکه عوامل بر وی در آیند بخوانند
از محل تقویتها یا زیدون لا محل یا که وی ابدا لیکن تغییر نیابد بلکه معمول شود در قول قایل
تثنیه معرب بنو لا قال فی الحاشیه حرف است فعل محذوف و هو لا فاعل هو من مفعول
پس معنی چنین باشد که گراز ونه اینها و جایز است که بعین شبه احد و هو لا
مفعول و معنی نیست که نزد اینها را و بهر تقدیر بهو لا هر حال خود مبنی ماند اگر چه
بتقدیر اول مرفوع است و بتقدیر ثانی منصوب و صورت انچه مبنیا بود عامل لفظا
لفظا یا تقدیرا یعنی باو نسبت الیه المجهول زیرا که مرکب بود با عامل خود و مشابهت
با مبنی اصل نداشته باشد بنا بر اختیار الشیخ ابن الحاجب اما چون این
تعریف جامع نشود بخروج بعضی اسما که در ترکیب متحقق است مثل زید و عمر
و حال آنکه اینها از قسم معرب اند بعضی مثل اسماء اعداد و اسماء حروف مجرد

بهوات تعیینست و الحال لازم اید تقدیم بنا بر اعراب و حال انکه امروز راسم

مشتمل ست تعبیر کرده معرب را بتعبیر اشکیه مساوق تعریف جمهور ست یعنی قبول

کننده اعراب اگرچه این تفسیر بعید از فهم بود حاصل انکه در صورت جمهور سبقت

که اعراب و ترکیب بالفعل متحقق نشود چنانچه مختار شیخ ست مجرد صلاحیت

اعراب کافی ست یعنی ان کلمه بحیثیتی بود که اگر عوامل بر وی درآید بحرکت

اعرابی متحرک گردد پس خارج شود نحو یاء یدیه لایتحمل که عوامل بر وی درآید

و نحو سیبویه لاشکه عوامل بر وی درآید لیکن مختلف نگردد و داخل مانند مثل

زید و عمرو چه در وی اگر عامل مختلف نگردد نحو ضرب زید و رایت زیدا و مررت

بزید و ان معرب بر دو نوع ست اول متمکن که حالی در تو اعراب و تنوین

دارا امکن و منصرف غیر خوانده شود و نوع دوم منفی یا در اکثر نسخها باسقاط

قید بعضی منتوین مکرر شایبا باشد پس منفی اسم مفعول ست مشتق از النفا ماخوذ

از وقایه بمعنی نگاه داشتن و وجه مناسبت ظاهر ست چه بسبب بر تقدیر نگاه

داشته شده باشد و غیر منصرف محفوظ ست از کسره و تنوین و ما مفعول بر وزن

بمناسبت نوع خفا ست پس راجح احتمال اول باشد بر تقدیر اول اسمی

که حاصل شده کسره و تنوین بیا مکر مداعیه مثل ضرور بعث شعر و مناسبت منصرف که

چنانکه مطلب معروف بود چون دانسته شد که مصنف در بحث مشتق تحقیق نموده
که امر و مضارع و سایر مشتقات از مصدر مأخوذ اند پس این قول منافی
آن تحقیق باشد دفع کرد این را بقوله فی الحاشیة اگر چه فی الحقیقة مبادی
این اند مصدر است حاصلش آنکه مبنای امر نزد التحقیق از مصدر است لیکن چون
بنا کنش از مضارع اسهل بود و حضار نموده آمد و طریقش اینکه علامت آن
مضارع را بیفکن پس بنگر ما بعد حرف استقبال ساکن است یا متحرک
اگر ما بعدش ساکن بود بجایش همزه وصل مضموم در آر اگر عین کلمه او مضموم
بود چون ینصر انصر و اگر عین کلمه اش مضموم نبود یا مفتوح یا مکسور بود
پس همزه وصل مکسور در آر چون یفتح افتح و یضرب اضرب و اگر ما بعد حرف
استقبال متحرک باشد احتیاج همزه وصل نیست چون تعد عد و تدحرج دحرج
و در آخر آن حکم لم جاری کن تعلق دارد با همه احتمالات مذکوره ای بیفکن
از آخرش همه اقسام حرکت و نون اعرابی و حروف علت اگر ناقص بود تا امر
شود و نحو افعل افعلا افعلوا افعلی افعلا افعلن بحرکات ثلثه در عین و فایده اینکه
قید اند سابق ظاهر است فقد بر قال فی الحاشیة لکن وشد ... مضموم
خواندن همزه را نیز مضموم خواندن بنابر آنکه سابق معلوم شد که هرگاه عین کلمه

مضموم چون دیده متصل را مضموم دانند و در دو قسم جایز است که بوده باشد از تقیید حذف و به تحیی که بنداشتی در آری المفعت شی فی ادخال ... و نیز

فصل و ثلثه مباحث فصل در بیان معنی معرب و مبنی و مصدر و شبیه ... بدانکه ماضی و امر و حرف مبنی اصل اند یعنی اصل اند در بنا یعنی بنا بنای ... بنا از جهت مناسبت مبنی دیگر نیست چون ... اصل معنی ان است که بنا ...

مناسبت امری است بلکه اینها ... اند یعنی لازم اند در بنا یعنی اند ...

بنای اینها لازم است در جمیع استعمال و هیچگاه مفارقت نکند چون بنای ...

نهید یعنی بازدید که همین ماده خاص است و اکثر امرا از حروف ... مبنی

معرب بوده و فعل مضارع معرب است مگر وقت لحوق نون ... ونون

تاکید دو در این دو صورت مبنی بود و موجبش آنکه نونات مذکوره با فعل

مضارع شده ... اتصال ... پس ... آخر مضارع ... واقع

شوند ... محل اعراب آخر کلمه باشد پس اجرای اعراب بصورت ...

لیکن ... را ... که گویند چانچه بلحوق نون جمع و نون تاکید آخر مضارع

... واقع شده ... بلحوق الف ضمیر و واو ... پس چه

... است که یفعلان و یفعلون و تفعلین معرب بود ... بلا یفعلن

شود و فاعل او بسوی مفعول منسوب باشد لیکن باعتبار معنی عارض پس دانسته شود که مفعول حرکت
که فعل چیزی است که فعل باعتبار معنی عارض بذات او قائم باشد و آن هرگاه جلی باشد نحو طلع العالم ای
آفریده شد عالم و گاه خفی نحو تخلق ای موبقی العالم آفریده شده شود و بدانکه هر یک ماضی و مضارع و معروف
و مجهول چون وارد بود که ماضی و مضارع شامل معروف و مجهول است پس [illegible] ذکر [illegible] مضارع
تطویل لاطائل باشد دفع کرد او را بقوله [illegible] بخلاف صیغه ماضی باعتبار [illegible] است و اختلاف
معروف باعتبار مجهول [illegible] ماضی و مضارع متقابل بلکه [illegible] اند و اختلاف یکی باعتبار دیگری و معروف
و معروف و مجهول [illegible] دیگر اند و اختلاف بود ذکر کرد هر دو متقابلان را البته حکم کرد بر هر یک
بهما ما بینکه مساوی مراد از آن مختلفه [illegible] از وضع الفاظ ایهام ما فی الضمیر است و ما فی الضمیر
[illegible] مقصود او مختلف است و ممکن نیست که دلالت کرده شود بر همه اینها بلفظ واحد خاص
پس ضرور باشد تکثیر الفاظ بمقابله معانی متکثره بالوضع خاص و دلالت کند بر معنی خاص [illegible]
نیست که همه این الفاظ قائم باشند بر صفت واحد زیرا که مدلولات اینها متصف اند بصفات
متکثره پس ضرور افتاد که الفاظ متکثره باشند تا لفظ خاص بصفت کذا دلالت کند بر معنی خاص
بصفت کذا و چون تکثر صفات موجب اختلاف در آن بود و خلاف در آن موجب [illegible]
و نقصان زیادت و نقصان در سائر بناها لازم آمد پس مشکل افتاد بر قوم امتیاز اصلی از
زاید و تمیز صحیح از غیر صحیح لهذا [illegible] فا و عین و لام را برای وزن کلمات قرار دادند

مقرر کرده‌اند و وجه تسمیه آنکه لفظ فعل با همه اسمای افعال مناسبت دارد باعتبار آنکه فا شوی
در میان عین و لام در کلمه مثل و یا اسمی یا فعلی خالی از یکی از این سه حالت نیست دوم آنکه فعل اعم
افعال است باعتبار آنکه معنی فعل در لغت کردن است و هیچ فعلی خالی از معنی نبود و فعل بمنزله جنس
عام بود لیکن در لغت استعمال بمعنی شرع و غیر آن مستعمل میشد و عموم باعتبار آن معنی
منحصر شود پس اختیار کردند همین سه حروف را تا اصلی را از زاید امتیاز دهند و هیئت
کلمات را تصور نمایند ای بخاطر صورت بندند تا آنکه حکم کنند که اجتنب مثلاً بصورت افتعل
است اما اصلی حرفی است که در جمیع متصرفات کلمه یافته شود الا که علت تعلیل و حذف
متحقق نشود و اگر متحقق شود یافته نخواهد شد چنانکه در اصل قول قول بود و در
است اینکه بجمیع متصرفات یافته نمیشود اما که علت متحقق شود پس اصلی بود تمام
همین قدر نیز حرف اصلی بتمام نمیتوان لیکن چون سابق تصریح نمود تا آنکه هر میان
فا و عین و لام را برای وزن کلمات قرار دادند و طریق موازنه معلوم نبود قصد کرد که
اجمالاً آن تنبیه نماید پس گفت و در موازنه برابر فا و عین و لام افتند یعنی در حرف اصلی
ضابطه آنست که در وقت موازنه هر یک را برابر فا و عین و لام دارند و زاید ضمان ادا
حرفی را گویند حرف اصلی است یا معنی که در جمیع متصرفات یافته نشود و در موازنه برابر فا
و عین و لام نیفتند بلکه در ضابطه آنست که حرفی که در کلمه زاید شده بعینه آن حرف

... و الفع المسو وصف بالا و رفع لغت بلکه غیر است و اگر گفته شود بعضا رحمان شکست

... صفت هست و در آیت کریمه الرحمن علم القرآن و الرحمن علی العرش استوی صفت

... ع لسنه مسلم که معقول ایجاب جزئی است و سلب جزئی منافی آن ... بردم

... بما موصوف و مخبر عنه و ... اول واقع شده و ... است از هر

... کی ما صدق شی جزئی است که در آن ... مختص باشد و در ... ایضا لسنه و اخبار

(۹) ... دیگر آن ... نعمت ... مختص ... باشد ... اسم چگونه باشد مسلم که ما صدق

... موجود کلمه ... موصوف یا مخبر عنه بودن ... ظاهر ... که ... وصف

... وجود سوم آنکه عند الاطلاق از لفظ الله فهمیده می‌شود سوای ذات بحت چهارم آنکه

... ست و برای اثبات این اسمی باید که دلالت ... به

... ما ظاهر است پنجم آنکه از لفظ الله صفات

... صفات او تعالی زیاده از حد ... صفت ... ششم آنکه

ذات بحت باشد و صلاحیت آن ذات ... موصوف ... جمع کرده

(۶) باشد باید که کلمه لا اله الا الله افاده توحید نماید ... هفتم

... هیچ مفهومی را احتمال نکند اشتهاد یعنی هر معنی که ...

... پس چگونه باشد که خالق ارض

... بر آنکه ... صفت است بدلیل ...

... و آن ... است ...

وهو الله فی السموات و فی الارض یعنی بود و سولکنه [illegible] قوله انه احد صحیح [illegible]

[illegible] علمیت معنی این خبر است بنا بر آنکه علم ممنوع [illegible] است بناء شد پس احد

[illegible] مفهوم او ماخوذ [illegible] اکنون پیش آرم جواب هریکی را از اولیه دیگری

[illegible] زیرا [illegible] تبع نشده در لفظ است و موصوف یا مجرد

بودن [illegible] مانع علمیت بر علمیت وی چه [illegible] است که این تحقیق بحث

استقلال باشد [illegible] از [illegible] بحث [illegible] که [illegible]

بلکه [illegible] لفظ [illegible] مفهوم کلی اند

استعمال [illegible] فرد معین مستعمل شوند و برای اثبات صفات [illegible] که اطلاق [illegible]

صحیح [illegible] علم [illegible] کلمه لا اله الا الله

[illegible] شارح [illegible] است [illegible]

[illegible] افاده [illegible]

[illegible] معانی [illegible]

[illegible] عالمی [illegible] از [illegible] باشد

[illegible] فریق ثانی جواب [illegible] لفظ الله [illegible]

مثل [illegible]

سبحانه و تعالی جمیع [illegible]

[illegible] جهت [illegible]

ایراد

تصور بالوجه است و این هم ... نیست ... که ... از آن اول وجهی که ... لفظ ... باز ...

کلی است یا جزئی ... اگر جزئی ... است ... و اگر ... است مکتسب ... کلی ... الحقایق

... است چنانچه قاضی بیضاوی ... کرده رب العالمین و الله ... بعضی ... بمعنی ...

در ...

بودن ... تقدیر الملاحظة ذات ... بالجزء ...

تقدیر ... الذی نعت ... بقول ... است از ... نعت ...

... رب العالمین ...

... لغت ... عالم ... اول ... لام جمع عالم بالفتح است یعنی ... بمعنی ...

از ... ما سوی الله است و باعتبار ... اگر ... عالم بالفتح ... مقصود ... جمع

... الانواع ... بقدر ... الانواع ... جمع ... مقصود ...

... لام جمع عالم بالکسر است ...

... عالم ... جنس عالم ... اشرف ...

... عالم ... جمع ... جزئی ...

...

...

و لفظ عالم ... است ...

... است ...

...

او الحقیقة ... این و ... حضرت مخصوص است در ... پس بیت شعر بود و الحقیقة ...

... این لفظ مشترک و بعد از ... الفاظ مشترک است که ... دو ... مست

بیت ... و ... رسول الله ... اوتعالی بود و نزد بعضی حقیقت ...

در غیر ... رسول ... لفظ از ... الزبان ... معنی ...

... بعضی ... قول را ... که صاحب ... مجدد ... و ... و ... اسما

الی لقب الخضرت ... اسلام است و ... محمد ... معلوم

خواجه ... آن ... فعل ... لفظ ال ... است ...

هر ... است و آن ... است ... کلمه الکلمات ... دهان ... و نزد بعضی

بست و آن ... حرج ... معنی و ... اسری از ال ...

... از ... بود و ... لفظ ...

... آن که علم تعریف علمی است ... قواعد

احوال ... کلمه و آن موقوف است بر قدرت ... و

عالمیت موقوف با

... از ال ...

... است بر ... از ... و چون

... موقوف ... باشد ... لازم ... موقوف باشد ... و لهذا

... علم ... علوم

[illegible] الاثر [illegible] مستغنی از [illegible] عنوان وجود [illegible] شمار [illegible] توضیح

[illegible] [illegible] علم

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] ملکوت

[illegible] جوان و بستان [illegible]

[illegible] [illegible] جامی [illegible]

[illegible] و حکمت افضل المتأخرین

البیان [illegible] وجود [illegible]

[illegible] توجیه شایسته [illegible] نموده

[illegible] مشتاقان این فن [illegible]

و کلمه کلمه از هر جا [illegible] طبیعت [illegible]

[illegible] ترتیب [illegible]

[illegible] خلیفة الله [illegible]

[illegible] نتیجه انجام [illegible] امید [illegible] سالکان [illegible] سالک انکه اگر [illegible]

[illegible] مبانی طریقه [illegible] انچه [illegible] مطالعه [illegible]

[illegible] مسائل [illegible] شده بود [illegible]

[illegible] نظر [illegible] در [illegible]

[illegible] که انسان آن [illegible]

[illegible]

[illegible] مقاله مقدمه در بیان [illegible]

[illegible] بیان فعل و اسم و حرف [illegible]

[illegible] اول [illegible] در آن کلمه [illegible] در چهار مطلب [illegible]

فعل [illegible] در [illegible] فصل [illegible] اسم است [illegible]

[illegible] امر مطلق [illegible]

[illegible] مصادر و اقسام آن

اقسام آن بحث سوم در [illegible] ان [illegible] و اقسام

آن [illegible] فصل [illegible] بحث

[illegible] بیان [illegible] رباعی [illegible] امر [illegible] در آن [illegible]

[illegible] رباعی [illegible] رباعی [illegible]

[illegible] الحاصل معلوم [illegible] اقسام [illegible]

فعل و حرف افتد و ما قبل را معنی [illegible] [illegible] [illegible] که [illegible]

و [illegible] را معنی [illegible] قسمی است از اقسام علم [illegible] علم [illegible] قسم است [illegible]

[illegible] باشد [illegible] [illegible] و [illegible]

[illegible] اول او است پس [illegible] [illegible]

[illegible] علمی است [illegible] باشد [illegible]

[illegible] [illegible] حقیقی [illegible]

[illegible] و علم [illegible] است

[illegible] [illegible] و [illegible]

و [illegible] باشد چون [illegible] صفت [illegible]

[illegible] [illegible] صفت [illegible]

او را [illegible] [illegible] موضوع [illegible]

[illegible] باشد [illegible]

[illegible] و وجه [illegible]

[illegible] [illegible] صفت [illegible] [illegible]

[illegible] معتبر [illegible] [illegible] مستقل [illegible]

حروف غیر مستقل است و فعل گاه فعل باشد مستقل تواند بود و گاه نه غیر مستقل است اگر معنی مطابقت لفظ
شد مرکب است پس اگر هر یک از مفردات را اعتبار کنند باعتبار جمیع جهت ها گاه [illegible] و باعتبار بعضی [illegible]
دیگر بعضی را [illegible] اعتبار کنند حالت [illegible] است [illegible] مرکب از مستقل و غیر مستقل مستقل شود پس [illegible]
افعال [illegible] اسم اشتباه است که [illegible] حاصل [illegible] مستقل
دوم [illegible] مستقل سوم [illegible] مستقل و غیر مستقل و [illegible] حال [illegible] برای بیان [illegible]
باشد یعنی [illegible] استعمال [illegible] [illegible] دو
اما ماضی [illegible] خاص است و [illegible] استقبال [illegible] در یک [illegible] چون [illegible]
[illegible] حال [illegible] استقبال [illegible]
[illegible] و بعضی [illegible] آنست که [illegible] باشد اما اگر لام تاکید [illegible] آرند بمعنی حال
تخصیص یابد و [illegible] و سوف [illegible] آید بمعنی استقبال مخصوص شود لیکن [illegible] برای استقبال
قریب و سوف برای استقبال [illegible] قریب و بعید باشد علامت [illegible]
کمال [illegible] علامت [illegible] فتح [illegible] کمال [illegible] [illegible]
برای [illegible] معنی مستقل [illegible] مذکوره اگر بگوئی [illegible] مثلا [illegible]
موضوع له [illegible] مذکوره است [illegible] اسم [illegible] مراد [illegible]
مذکوره [illegible] است [illegible] الفاظ [illegible] دارد [illegible]

مقالهٔ دوم در [illegible] تعقیبات و [illegible] سیاه [illegible]

[illegible] مصطلحات [illegible] اصول [illegible]

[illegible] در اول مقاله [illegible]

فصل [illegible] در بیان مخارج و صفات [illegible] در [illegible]

مخارج و صفات در بیان [illegible] لازم خواهد شد [illegible]

[illegible] ساکنین دوم و قوقات [illegible] اعتبار

[illegible] از این مقاله [illegible]

[illegible] سبیل عطف [illegible]

باب [illegible] مقدمه و ثلث مقاله [illegible]

[illegible] تقسیمات [illegible]

[illegible] مصحف [illegible] کتاب [illegible]

[illegible] کتاب [illegible] زبان [illegible] است و [illegible]

[illegible] صیغه ماضی است [illegible] تفعیل [illegible]

مستعمل شده [illegible] استعمال [illegible]

مضارعی که [illegible] واقع شده [illegible]

۱۲۳

مثالش چون [illegible] ماضی [illegible] [illegible] بسیار دارد و [illegible]

[illegible] مضارع [illegible] و [illegible] لفظ ماضی [illegible] [illegible]

[illegible] یا حاصل [illegible] نوعی [illegible]

پس معنی [illegible] [illegible] بیان [illegible] [illegible] که [illegible] علم تعریف دانستن [illegible]

[illegible] [illegible] در [illegible] موضوع شد و هر علمی بود [illegible] [illegible] و [illegible] آن علم

باشد پس [illegible] موضوع علم تعریف بود و مراد [illegible] [illegible] [illegible] و [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

پس [illegible] علم [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] کلمات [illegible] [illegible] کلمات [illegible] جمع [illegible] واقع لفظی [illegible]

[illegible] [illegible] و [illegible] دو قسم اول [illegible] اسم [illegible] فعل [illegible]

[illegible] اسم [illegible] و [illegible] تعریف [illegible] مجهول و [illegible] اسم را مقدم [illegible] [illegible] اسم را

[illegible] [illegible] مسند [illegible] و فعل غیر مسند [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] اسمی و سمی [illegible] [illegible] [illegible] اسم [illegible]

[illegible] [illegible] اسم باشد [illegible] مقلوب [illegible] [illegible]

[illegible] لفظ [illegible] حقیقت و مجاز [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] مقابل [illegible]

مجرور و معدوم بوده و فعل معتبر است و مشهور آنکه اسم و حرف کلمه است موضوع برای معنی غیر مستقل

یعنی معنی که در فهمیده شدن محتاج است بمعنی دیگر چون من دالی در قول قائل ابتدا من البصرة الی

الکوفة که معنی ابتدا بدون فهمیده معنی بصره نمی تواند فهمیده شد و از جهت آنکه لفظ من دال

شد بر ابتدای خاص یعنی ابتدای از بصره یا آن چیزی که لفظ من مضاف شده بسوی یا این چیز

آن چیز بحسب وضع و ترکیب [illegible] بدون تصور مضاف الیه ممکن نیست [illegible] دو [illegible]

مضاف الیه نحو [illegible] مثلا چون ابن مضاف الیه بلکه مضاف هر یکی فعل [illegible] از زمان [illegible]

[illegible] گذشته بود آینده لیکن چون خصوص معنی [illegible] لازم آمد [illegible] حال [illegible] خصوصه نحو [illegible] مثلا

[illegible] مثل [illegible] دلالت میکند بر [illegible] جزئی اما فعل سه قسم است [illegible]

خالی نیست از آنکه آخرش یا باعث لفظی مفتوح تا [illegible] یا مرفوع یا موقوف اول ماضی باشد

ثانی مضارع و ثالث امر اما ماضی فعلی است موضوع برای معنی دلالت بر حدوث کاری در

زمان گذشته و مضارع فعلی است که در اولش حرفی باشد از حروف اتین [illegible] احتمال [illegible]

[illegible] امر غائب مطلقا و امر حاضر مجهول چنانچه رای مصنف است و خارج [illegible] و امر حاضر

معروف اما چون در این تعریف توهم انتقاض [illegible] لفظ [illegible] بعبارت دیگر

نمود تعریف دیگر مضارع فعلی است موضوع برای دلالت بر حدوث امری در زمان

حال یا استقبال برابر است که همزه معنی ماضی بوده باشد چون یضرب لیضرب [illegible]

ماضی نیز یافته چون علم بیعت مراد از امر کار که در تعریف ماضی و مضارع ماخوذ است معنی مصدر است
لیس مع اسمی شود که فعل اصطلاحی نحو ضرب و یضرب متضمن فعل لغوی است یعنی زدن مثلا و چون
حدوث مثلا که نسبت از نسبت فعل لغوی با فاعل دانسته شود که هیچ فعل مرکب نیست از حدوث
در زمان و نسبت لغوی با فاعل و مرد دانسته شود که تسمیه فعل بماضی و مستقبل باعتبار زمان تسمیه
باسم اول است و امر است بموضوع این محاورات بامری ای بکاری
چون امر را بکار آن در مقام تقسیم است مصنف تمثیل مر اکتفا کرده و از تمثیل
ماضی و مضارع اکتفا امثال آنها و فتح که در مقام تعریف
فعل گذشته سابق گذشت اما این تعریف امر حاضر مجهول است و حال آنکه
امر مضارع است چنانکه بدانی که تخصیص کننده مخاطب را بفاعل با حاضر کنند امر
لغوی را بکاری که قائم باشد بذات فاعل باید دانست که ماضی و مضارع دو قسم است قسم اول
و گاه او را معلوم خوانند ای فعلی که منسوب شود به فاعل حقیقی بدانکه فاعل
جزئی است که فعل باعتبار معنی اصلی بذات او قائم باشد و آن بر دو قسم است جلی که در لفظ
مذکور باشد بر اسم است که ظاهر بود چون خلق الله ای آفرید الله جل جلاله خلقت
ای بیافریدم و خفی اگر در لفظ مذکور نباشد یعنی مستتر بود چون یخلق ای آن
خدای آفریننده و قسم دوم مجهول و آن فعلی است که چنان بود ای ضرب شود

مركبة من الصورة النوعية من امر آخر والالزم بطلها اللزوم تسلسل بيان الملازمة

ان الصورة الجسمية لها حيز وكل جزء منه ايضا في حيز مخصوص كل منهما

بحيزه لا يكون للجسمية العامة ولا للهيولى ولا للصورة النوعية ولا

للفاعل الخارجي فيقتضي ان يكون الصورة الاخرى داخلة ويكون

الصورة الجسمية مركبة منها ومن امر آخر وهكذا القول في الهيولى

واقول فيه بحث لما مر من ان الصورة الجسمية متصلة واحدة لا

جزء مقداري لها بالفعل حتى يطلب حيزا فتدبر واما المعارضة

فتقريرها انه لو وجدت الصورة النوعية لكان لها حيز وكل جزء

منه ايضا في حيز مخصوص واختصاص كل جزء منها بحيزه لا يكون للجسمية

العامة ولا للهيولى ولا للصورة النوعية الى آخر ما ذكره فلا يوجد

صورة النوعية ويمكن ان يحمل النقض الاول معارضة ثم اقول

وفيه اولا ما عرفت تحريره وثانيا انه ان اريد بالحيز لكان لها حيز الجزء

بالذات فغير مسلم بل المتحيز بالذات هو الجسم وان اريد به الاعم مما هو

بالذات ومما هو بتبعية الجسم كما هو في الاعراض نقول مخصص الجسم

المتحيز بالذات بحيزه كاف لا حاجة الى مخصص آخر ليتخصص به

المتحيز بالعرض اذ ليس يتميز حقيقة حتى يطلب مخصصها على عدد

فتدبر ... اقول فيه اولا انه ... يجوز ان

يكون مابه الاختلاف عرضا داخلا في حقيقة كل نوع بناء على تجويز

... كون الجوهر مركبا من جوهر وعرض قائم به تا بالكل كما ذكرنا

في تقرير كلام الاشراقيين وثانيا ان ما ذكره لو تم لكفي في اثبات

الصورة النوعية ولغي المقدمات السابقة كما لا يخفى ضعف

الجواب بتغير الدليل ... الايراد المورد على ... بقوله و

... النوعية ان ... اه اقول مثل ذلك هذا جار في الصورة الجسمية

فلا حاجة الى الصورة النوعية ... فق

تقرر ان التلازم بين الشيئين في الوجود هو اما بان يكون احدهما

موجبة للآخر او يكونان معلولي علة اخرى فاشتبه الحال في

الهيولى والصورة بعد اثبات التلازم ان ايهما علة فالمراد

بهذا الهداية ازالة هذه الاشتباه الذي بمنزلة الضلالة ولهذا

غير عنوان المقالة بالهداية قوله ليس علة اه اي علة فاعلية

بقرينة قوله والعلة الفاعلية لانه ... لا يكون موجودة اه

ما هذا نقص مشهور

با سه تا متحرک متوالی نیست برای تخفیف فاعل و تخفیف در استعمال هست پس ساکن

به فعل شود در افعال و متحرک ... سبب آنکه فعل ثقیل است از اسم چنانچه گفته

شد که خفیف از متحرک ... کردند ثقیل را بالخفیف و خفیف الثقیل تا حاصل آید

تعادل بحسب امکان فَعَلَا صیغه مثنی ... الف در وی ضمیر است چون فعلا و علامت تثنیه

جمع ... واحد بوده ... باعتبار ... ساکن است نه اصلی پس ... شود

توهم توالی اربع حرکات فَعَلْنَ صیغه جمع است و نون در وی ضمیر چون فَعَلْنَ ... طلب

را ... برای مذکر واحد چون فَعَلْتَ تای مفتوح در وی ضمیر است مثل انتَ و یکی برای

مذکر و مونث مثنی چون فَعَلْتُمَا تما در وی ضمیر است مثل انتما و یکی برای مذکر مجموع چون

فَعَلْتُمْ تم در وی ضمیر است چون انتم و یکی برای واحد مونث چون فَعَلْتِ تای مکسو

ضمیر است چون انتِ و یکی برای مجموع وی چون فَعَلْتُنَّ تن در وی ضمیر است چون

انتن و دو برای متکلم را است که مشترک است در میان شخص که مانند فاعل و مثال [illegible] آن

[illegible] چون فَعَلْتُ تای مضموم ضمیر است چون انا فَعَلْنَا نا ضمیر است چون

نحن [illegible] است در همه الفاظ [illegible] حرکات ثلثه در عین [illegible] بود [illegible] عمل

مفتوح العین و مکسور العین و مضموم العین ماضی چون ضَرَبَ و سَمِعَ و کَرُمَ قال

[illegible] لکن مضموم العین و مکسور آن [illegible] مستعمل نیست بلکه [illegible] آن و

منفتح المعنی تمام خود مستقل است و هم مورد ان یعنی چون فعل با اداء معنی مستقل
شود یعنی تمام المعنی با استعمال باید منفک اما در مورد نه پس هر سه حرکت جار المسند حاجه
و المسند که فعل از اقسام کلمه است در حقیقت کلمه یا جزو است لفظ مفرد ای لفظی
که جزو آن بر جزو معنی دلالت نکند پس ضرور باشد وجود این معنی در فعل نیز جزو واجب
است صدق اصل معنی مقسم بر هر یکی اقسام و چون برین مراتب اطلاع یافتی پس
بدانکه ضربت و ضربتا و اشتی و تمنی و تفعلن و تفعلن و امثال ان که جزو لفظ
ان دلالت میکند بر جزو معنی مفرد نمی‌شوند پس باید که از اقسام فعل بیرون افعال
باشد یا از افعال محسوب نشود چو بعض از انچه بعض نشاد حین سلم اختیار کرده اند که
افعال مذکوره فی الحقیقت از اقسام فعل نیست اما چون نظر اهل تعریف در بحث
انها متعلق با لفاظ بوده داخل کرده اند بعضی مرکب را که احد اجزای وی کالجزو از
دیگری واقع شده در اقسام مفرد پس نحو ضربت و ضربتا از افعال شمرده اند
مخفی نماند که منظور نظر اهل تعریف اگرچه الفاظ است اما نظر شان بمقصود بالذات
نسبت ملکیس معانی و دلالت نیز ملحوظ است چنانچه اعراب نحو الرجل و قائم و بصری
لهذا اقسام کلمه دلالت میکند بر تمیز پس تقریر جواب بدین عنوان اخص
مقصود من نیست اقول مراد از کلام قوم که ماضی بر سیزده صیغه

نموده است که چون فعل ماضی مضاف شود با فاعل مرکب شود و چند ابتدا حاصل آید و این

لازم باشد که فاعل ترکیب از کلام نحل بود چه فعل حقیقتاً نزد ما بنابر مقاطع فعل نیست

و چون نسبت آن نسبتی فاعل و لفظ لفظی است ... ضرب دلالت مستند [illegible]

[illegible] حرف بر معنی مصدری پس از اقسام مرکب بود و چرا که ترکیب لفظی است

[illegible] بر معنی دلالت کند و ضرب گفته شد لفظ [illegible] حرف [illegible]

چرا که [illegible] لفظ است و [illegible] الفاظ است پس [illegible] ضرب دلالت کند

بر هر [illegible] معنی [illegible] ما حصل [illegible] فی هذا المقام والحمد لله الملهم للصواب [illegible]

نفی فعل نفی فعل [illegible] پس چون کلمه ما و لا [illegible] اثبات فعل ماضی معروف

در بیان نفی فعل ماضی معروف کرد چون ما فعل و لا فعل الی آخره اما استعمال

ماضی منفی بکلمه لا قلیل است و بر سبیل [illegible] در بعض مواضع آمده قال الله تعالی

فلا صدق و لا صلی و لکن کذب و تولی [illegible] بنای ماضی مجهول از معروف آنست

پس چون خواهی که مجهول بنا کنی اول حرف را ضم ده و ما قبل آخر را کسره

اگر ما قبل آخرش کسره نبود و [illegible] فعل مثال اثبات و ما فعل مثال نفی و این

قاعده مطرد است در جمیع ابواب ثلاثی مجرد [illegible] اما در غیر آن پس طریق آن

است که جمیع حروف متحرکه را ضمه دهند و ما قبل آخر را کسره چون استخرج و دحرج

[illegible] بدانکه علامت مضارع چهار حرفست که مجموع وی اتین است
یا [illegible] نیست [illegible] است از آنست که زیادت [illegible] چون بر [illegible] مضارع
[illegible] علامت [illegible] باقی ماندند اعتبار کردند اول
تا [illegible] فعل امر [illegible] واحد [illegible] مقصود [illegible] و اعلال [illegible]
[illegible] معتبر نیست یا از ماضی جمهور بر آن اند [illegible] اول [illegible]
[illegible] اشتقاق مضارع از مصدر [illegible] از ماضی [illegible] بعضی
[illegible] گفته اند پس [illegible] المعین [illegible]
[illegible] در تحقیق [illegible] چنانکه اهل لغت [illegible] چون معنی
[illegible] نیز اختلاف [illegible] اختلاف لفظ دلالت کند بر اختلاف
معنی و چون اختلاف معنی در ماضی و مضارع واجب بود واجب نمود اختلاف
لفظ نیز و این اختلاف [illegible] ممکن نیست [illegible] اختلاف [illegible]
[illegible] چون [illegible]
[illegible] الماضی [illegible]
[illegible]
چرا که [illegible] مضارع [illegible]

[illegible] کلام [illegible] گفت [illegible] الف [illegible]

[illegible] بیان [illegible] سخن [illegible]

[illegible] میان متکلم و مخاطب [illegible] زیاده [illegible]

[illegible] مخاطب [illegible] کلام [illegible] بود

[illegible] التفات [illegible] اجتماع [illegible] الفاظ [illegible]

[illegible] مشکور بود [illegible] حکایت و [illegible]

[illegible] غایب [illegible] حیثیت [illegible] غیبت و حکایت [illegible]

[illegible]

[illegible] حیثیت [illegible]

[illegible] معلوم [illegible] تقدیم [illegible] برای

متکلم [illegible] حروف [illegible]

[illegible] حروف [illegible] باعتبار [illegible] حروف [illegible]

[illegible] متکلم [illegible]

[illegible] مخاطب بود [illegible]

[illegible] متکلم [illegible] در یک [illegible] متکلم [illegible]

یفعلن و بنای یفعلن ماضی نیست چون یَفعَلُ و نون مردان غایب یافت چون تَفعَلُ و یا در
چهار کلمه جای پرده مستحضر چون تَفعَلان یَفعَلان یَفعَلون و یک جمع مونث غایب
و یَفعَلنَ و ما در هیچ کلمه یکی مشترک میان واحد مونث غایب و مذکر حاضر چون
تَفعَلُ و دو مشترک میان مثنای مونث غایب و مثنای مخاطب مطلقا چون
تَفعَلانِ سوم جمع مذکر مخاطب چون تَفعَلونَ چهارم واحد مونث حاضر چون
تَفعَلینَ پنجم جمع مونث چون تَفعَلنَ تعریف ادم بر یک نیم بود از آنها مفعل مضارع معروف
یَفعَلُ یَفعَلانِ یَفعَلونَ تَفعَلُ تَفعَلانِ یَفعَلنَ تَفعَلُ تَفعَلانِ تَفعَلونَ تَفعَلینَ تَفعَلانِ تَفعَلنَ اَفعَلُ نَفعَلُ
الف در یفعلان و تفعلان ضمیر فاعل است چون ... و او در یفعلون
و تفعلون و یا در تفعلین ... و نون اعراب عوض رفع است ... واحد بوده
سوای یفعلن و تفعلن که ضمیر است و در چهار صیغه ... ضمیر ...
... در تفعل و افعل و نفعل و تفعل مخاطب لازم نیست ...
... یفعل و تفعل غایب لازم نیست ...
چون یفعل زید و تفعل هنده ... چون ... یفعل ... تفعل ...
... یفعلون ... نون ... الا ...
... ضمیر ... اگر ... آن ...

نصحی

و اگر حرف علت واو یا یا باشد و نیز اعراب بحرف چون الف بدل از واو و یا [illegible]

تثنیه و جمع است و نیز اعراب [illegible] نون اعرابی شود چون التثنیة نیکه محل اعراب

آخر کلمه است و لا [illegible] باشد جمع است آخر کلمه نیست پس حرف تثنیه اعراب

نمی شوند [illegible] لفظ کتاب ثبت شد در بعض نامها اول باب [illegible]

اقسام را چون یَشتمُ یَضرِبُ و یَسمَعُ قال فی الی انشیة امکن مفتوح العین علم [illegible]

و هم موزون آن مضموم العین و مکسور با خود مستعمل نیست بلکه موزون ان [illegible]

شد که فعل افعل از باب [illegible] است مصدرش فَعْل ابد الفتح فا و سکون [illegible]

[illegible] گفته شد معروف [illegible] چون که مجهول کنی باید که علامت مضارع [illegible]

دهی و ما قبل آخر را فتحه اگر ما قبل آخر را فتح باشد پس مضارع مجهول شود و این

قاعده مطرد است در جمیع افعال قاطبةً [illegible] بود یا رباعی مجرد بود یا مزید چون یُفعَل

و یُفعِّل و یُدحرَج و یُستخرَج و ما [illegible] یفتعل و ما یدحرج و ما یتدحرج اما استعمال

مضارع منفی بلفظ ما قلیل است [illegible] قلت در کلام مجید واقع شده و ما یؤمن

اکثرهم بالله الا و هم مشرکون و ما اهدیکم الا سبیل الرشاد و چون فعل مضارع

[illegible] بمعنی [illegible] فعل مختلف میشد قصد کرد بیان بعضی از عوامل

را [illegible] قسم است یکی آنکه عملش بحسب معنی بود و فقط و آن کلمه ما و لا است

[illegible] تعبیری در لفظ مضارع نمیدید دوم آنکه عملش محسب لفظا و معنی [illegible]

[illegible] است ناصب و جازم بحسب [illegible] ولکن و [illegible]

[illegible] کند یکی آنکه مضارع بود امعنی مستقبل [illegible] از معنی حال دوم

[illegible] منفی نباید کند نفی تا بید چنانکه [illegible] تقریر [illegible]

[illegible] تا بید چنانچه رای بعضی است و دلیل شارح [illegible] آنکه زمان مستقبل

[illegible] معین نیست پس تو تعیینش [illegible] تا بید معنی ندارد و دیگر آنکه قوله تعالی

[illegible] در جواب رب ارنی و قوله تعالی [illegible] فقد اوتوا [illegible] کفار

[illegible] فعل نو مبتهم دلالت میکنید بر نفی [illegible] تو بد ابدا [illegible] جمهور

[illegible] اگر مفید تا بید بود لازم امدی تعارض بقول او تعالی فلن ابرح الارض

حتی یاذن لی ابی الایة این [illegible] برای انتهاست و انتها منافی تابید

[illegible] و در میان این دو ایت یعنی [illegible] تعالی فمن کان یرجو لقاء ربه

فلیعمل عملا صالحا و تما [illegible] عدم قبول [illegible] مدعل [illegible]

[illegible] غیر [illegible] ناپید مشهور [illegible] باشند [illegible]

[illegible] جهار [illegible] نصب کند وان افعل و [illegible]

جهار [illegible] لفظی هر اینند و جهارم آنکه [illegible]

[illegible] يفعلن تفعلن يفعلن [illegible]

[illegible] تفعلين [illegible] تفعلان [illegible]

[illegible] تفعلوا [illegible] تفعلن [illegible] افعل يعني نفعل سوال [illegible]

[illegible] عمل [illegible] امر وجوبي [illegible] سقوط [illegible]

جانب [illegible] حال نصب [illegible] وجه [illegible] آنكه جزم در فعل [illegible]

باعتبار اختصاص اي خاص به چه مختص باسم است جزم مخصوص بفعل است و چون نصب

در اسم [illegible] صورت [illegible] بود و چون در اسم [illegible] كردند انرا

[illegible] در فعل [illegible] صورت [illegible] نصب [illegible] صورت جزم [illegible]

چند لفظ است و مصنف ياد كند [illegible] از ايشان [illegible] لم بود [illegible]

آنكه مستقبل را بمعني ماضي كردانند [illegible] چون لم يضرب بمعني

ما ضرب است و اين عمل بحسب معني است و عملش بحسب لفظ آنكه [illegible] آخر [illegible]

[illegible] لفظي جزم كند اگر آخرش [illegible] حرف علت نبود چون لم يفعل لم تفعل

لم افعل لم نفعل و اگر حرف علت بود [illegible] چون لم [illegible] قال [illegible]

[illegible] ساكن [illegible] سكون و اما چون لم [illegible]

[illegible] حركات است و چون [illegible]

پس چنانکه گفته شد [illegible] حرکت [illegible]

[illegible] لم [illegible] چون لم یخشین [illegible]

[illegible] حال نون [illegible]

اعراب [illegible] اتقین و لم تخشین [illegible]

[illegible] مستعمل [illegible] در حال وقف قال الله تعالی [illegible]

[illegible] دانسته شد که نون اعرابی قایم مقام حرکت اعرابی

است [illegible] حرکت نون اعرابی را [illegible] لم یفعلا لم یفعلوا لم تفعلی

لم تفعلا [illegible] مانند چون لم یفعلن و لم تفعلن [illegible] چون نون [illegible]

[illegible] تأکید [illegible] اول آن [illegible] اول آخر نون

اعرابی [illegible] نون اعرابی بمنزله حرکت اعرابی [illegible]

آخر [illegible] نون [illegible] مستقبل [illegible]

[illegible]

[illegible] نون اعرابی [illegible] مستقبل [illegible]

[illegible]

نون تأکید [illegible] مستقبل [illegible] تأکید [illegible]

بصورت مستقبل مضارع پس آنکه در ترکیب اصول شده نیست بلکه بعد منصوب باشد یا برای تحقیق
نیست پس نکته اصلی لام تاکید تا مبدا نبودن فعل هیچ نیست و تعارض نیست در میان لام
چنانکه بتقریر حال معلوم خواهد شد و آنکه ترکیب نامناسب شده بودن تا کید مخصوص
نیست با افعال مطلوبه و فایده نیست بمعانی و ما فی ان افعال مطلوبه نیست بلکه
وجه ... در اینجا مضمون فعل ... و منصوب است اگر در صیغه مضارع در آخر ... احتمال
باید بمعنی استقبال ... بعضی مضارع ...
بمعنی حال کما فی قوله تعالی انی لیحزننی ان تذهبوا به ...
بیان لام تاکید بودن تقلید ... لام اقتضا کند حال را ... و بودن استقبال
در جواب این دو وجه ممکن است یکی آنکه لام مخصوص برای حال نیست چه در معنی
استقبال نیز استعمال شده کما فی قوله تعالی ولسوف یعطیک ربک فترضی
دوم آنکه لام مقتضی حال است در مضارع که محتمل بود حال و استقبال ...
... متنازع فیه ... مشابهت است و محل دوم آنکه ... و جمع ...
... لا بد ... ولا جرم ...
... اشتمال ...
... و لا ... سوم آنکه ...

[illegible] بتشدید [illegible] در [illegible]

[illegible] یا در مثال [illegible] و دیگر جهت [illegible] و [illegible] همزه [illegible]

دوم اجتماع ساکنین [illegible] مد [illegible] است که اجتماع ساکنین [illegible] جائز

و دوم ممتنع آنکه جائز است [illegible] علی حده [illegible] ساکن

یا اول حروف لین بود [illegible] یا غیر مده و ساکن [illegible]

و آنکه ممتنع [illegible]

[illegible]

[illegible] در امثال [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] بجواب [illegible] اجتماع ساکنین علی حده [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

حذف کردند باعتبار خفت الف بنسبت واو و یا ضمه بر دو آنکه توصیف واو و یا بالضم
ماقبل و کسر ان برای امتزاج واو و یای غیر مده است چون لتخشونّ و لتخشینّ بدو منها
حذف جایز نیست بلکه تحریک واجب است بگوی لا تخشونّ ولا تخشینّ بضم واو
و کسر یا و ممکن است که مقرر کرده اند در باب حفظ الوحی و مستقبلا فود از وجوب
اشکال مذکور و ان اینکه اجتماع ساکنین هرگاه در یک کلمه واقع شود اگر علی حده بود
سلامت دارند چون دابّة و خویصّة و علی غیر حده او الحذف باید غالب در
حذف است چون قل و بع و گاه تحریک بود چون مد بحرکات ثلث و هرگاه در دو
کلمه واقع شود علی حده بود یا علی غیر حده ساکن اول را اگر غیر مده باشد حرکت
دهند واو را بالضم و یا را بالکسره از جهت مجانسه و اخوة چون لا تخشونّ و لا تخشینّ
ما اخشوا الامر و اخشی الامر و اگر مده باشد حذف نمایند چون لا یدعن و لا ترمن
و ادعوا الجیش و قولی الحق و وجه اثبات نحو لا یفر مان بما سبق معلوم شد و وجه
قوله تعالی قل اتحاجونّی و قولنا الحسن عندک بموضع اینها معلوم خواهد شد انشاء الله تعالی
بدانکه متقرر گفته که اجتماع سه نون مستکره است لیکن چون در جمع مونث اجتماع
سه نون لازم می آمد زیاده کردند الفی را تا فصل کند میان نون فاعل و
نون تاکید و بعضی اختیار نکرده یقولون و بعد نون فاعل الفی تا فصل

تا اجتماع نونات لازم نیاید چون لیفعلنان سؤال اجتماع نونات شد و کلام فصیح واقع شده قال الله تعالی فذلکن الذی لمتننی فیه پس مستکره چگونه بود جواب

آنکه مراد از نونات نونهای است که بهر اینها برای معنی بود و در اینجا که نون

ثالث برای [illegible] برای معنی پس معنی مجرد خلاف مثل لا یفعلن که بهر اینها

برای معنی [illegible] مستکره خواهد بود اگر کسی گوید استکراه وثقالت باعتبار

لفظ است نه باعتبار معنی پس [illegible] نونات در استکراه کافی است و معنی

را در وی دخلی نیست جواب آنکه [illegible] بدانیم که ثقالت لفظ معنی معتبر باشد

و الا حکم اینها ثقالت فعل باعتبار [illegible] بوشته معنی صحیح خواهد بود دیگر

آنکه ثقالت اگرچه باعتبار لفظ است اما اعتبار آن لفظ باعتبار دلالت او بر

معنی است پس هر لفظی که بر معنی دلالت ندارد از پایه اعتبار ساقط است

گویا در اینجا متحقق نشد و چون فارغ شد از احوال صیغ مضارع بدخول نون

قصد کرد که بیان [illegible] احوال نفس نون و ماقبل او را پس گفت و ماقبل

نون الثقیله در تثنیه و جمع مؤنث ساکن بود و تو وسط الف تثنیه واتفق و اصول لیه

و ماقبل نون ثقیله در جمع مذکر مضموم باشد و در واحد مؤنث حاضر

مکسور بموجب اول ذلک اخرجع مذکور دا ساکن باشد بوده با غیره اگرچه

[illegible] که در بین صفت [illegible] ماضی [illegible] فعل [illegible] تعیین نحو قوله تعالی [illegible]

[illegible] فعل [illegible] اقسام [illegible]

[illegible] و بعضی [illegible] الی [illegible] یعقوب [illegible] الیوسفی [illegible]

[illegible] بعضی از این [illegible] احد [illegible]

[illegible] فعل [illegible] معانی [illegible]

[illegible]

[illegible] مصدر [illegible] است [illegible]

[illegible] بیان شده است [illegible]

[illegible] قسم [illegible] فعل مصدر [illegible] اسمی [illegible] فعل [illegible]

[illegible] مشتق باشد [illegible] قدر [illegible] بیت [illegible] اشاره [illegible]

[illegible] بمعنی [illegible] است برای [illegible] عبارت معروف [illegible]

[illegible] الفعل [illegible] والضرب زدن دقسم دوم مشتق ای لفظی که

مشتق باشد از مصدر [illegible] حوادث [illegible] و معنی با لفظ ماده و معنی ان [illegible]

[illegible] مشتق [illegible] که [illegible] شده است از مصدر [illegible] ماده و اصل معنی

[illegible] معنی دیگر هم افزوده [illegible] عبارت [illegible] ساخته

[illegible] ضرب [illegible] با لعین موجبی که ماده ضرب [illegible] با لاسم

[illegible] که زمان [illegible] نه [illegible] که [illegible]

[illegible] نسبت [illegible] فاعل ما [illegible]

[illegible] مشتق من المصدر [illegible] الدال [illegible] والکائن [illegible]

[illegible] را از [illegible] لیس [illegible]

[illegible] با [illegible] معنی [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] از [illegible]

[illegible] از [illegible]

[illegible] جمع و تصغیر [illegible] چون [illegible] که [illegible] مشتق [illegible]

[illegible] با [illegible] اشتقاق [illegible]

[illegible] اصل [illegible]

[illegible] اشتقاق [illegible]

[illegible] موجود نبود نشمرند
و دیگر آنکه قوم تفسیر کرده اند اشتقاق را بآنکه لفظی از لفظی بجهت مناسبت
معنی در میان ایشان با اشتراک جمیع حروف اصلی با حفظ ترتیب چون ضرب
و ضارب و این را اشتقاق صغیر نامند یا بدون ترتیب چون جذب
و جبذ و این را اشتقاق کبیر خوانند یا اشتراک اکثر حروف با اتحاد
بعضی دیگر در مخرج چون نهق و نعق و این را اشتقاق اکبر نام نهند
و بنا بر این تفسیر مضارع از ماضی و امر از مضارع مشتق است علی حال
اگر بنا بر تعریف و اخراج اینها رای محققین است و مصنف تبعیت اینها نموده
و قسم دوم از اقسام ثلثه جامد است و آن اسمی است که نه مصدر و نه مشتق
از وی است بل ابتدا خود ساخته شده است و آن جامد بر سه وجه است یکی
ثلاثی که در وی سه حرف اصلی باشد و دوم رباعی که در وی چهار حرف
اصلی باشند و سوم خماسی که در وی پنج حرف اصلی باشند و هر یک از این
اقسام ثلثه دو قسم است یکی مجرد که در وی حروف زایده نبود چون فرس
مثال ثلاثی مجرد و جعفر مثال رباعی مجرد و سفرجل مثال خماسی مجرد
و دوم مزید که در وی زایده بود چون حمار مثال ثلاثی مزید الف زاید

نتیجه بعض دیگر مثال رباعی مزید و نون دو وزنیه مثل جحنفل
مثال خماسی مزید و بار دیگر زاید است در حقیقت آن نظر به بعضی ...
کلمه تعالی بوده چون معلوم است که حرف زیاده در امر و ندبا و التنبیه
کم زیادت در اسم واقع شد توهم آن شد که زیادت حروف بر لفظی از
یک تا دو جایز باشد و چون زیادت در اسم زیادت هم چهار واقع بود
دفع کرد این احتمال را و تصریح اسمی نمود که زیادتی اسم بیش
از چهار حرف نبود یعنی از یک تا چهار جایز است چون مقتل و مقتل
و مقتل و استقبال و زیاده بر چهار جایز نیست چون بعض کلام موهم
آن بود که هر گونه اسمی که باشد مرد چهار حرف زایدی توان نمود
از این لازم می آمد که ثلاثی مزید گردد تا سبعه و رباعی تا ثمانیه و خماسی
تا تسعه و حال آنکه هیچ کلمه از هفت حرف تجاوز نکند دفع کرد این را بقوله لا یتجاوز
سبعا یعنی زیادتی حروف اگر چه از یک تا چهار ممکن است اما وجود این
هیچ اسمی از هفت حروف تجاوز نکند پس کلام مقول ... که در
رباعی چهار حرف و در خماسی سه حرف زاید نیاید ...
... زیادت های تانیث و الف تانیث ...

نسبت صیغه‌ها صفت مشبهه چون فعلان که صفت است پس در ... مثل مستعمل
و مستعملان ... ... تجاوز ... ...
ساخته شود که مثال ... فرسودن و فرمودن صحیح است از قسم ... چون
سالک معلوم شد که صفت ... قسم ... ... که مشتق ... ...
تفصیل میکنیم ... ... بحث ... اول در بیان ...
... فعل ثلاثی مجرد ... ... ابتدا ... ...
بحث ... ... که ... ... و باقی ... ...
... و ... ... و تفصیل آن ... فعل با الفتح و السکون
چون ... فعل بالکسر و السکون چون قشر فعل ... و المکسور چون شغل
و این ... مثال اصل است و فرع او علی الترتیب ... امثله است ... ...
تا فعللة چون ... ... الف فعلی
چون دعوی فعلی چون ذکری فعلی چون بشری و ... ... الف و نون
فعلان چون ... ... فعلان چون ... فعلان چون عثمان
و اصل دیگر فعلل ... چون ... و فرع او دو مثال است فعللة چون ...
فعللان چون ... و اصل دیگر فعلل بالفتح و الکسر چون ... و فرع او

فعلة چون [illegible] از اصول هست فِعْل بالکسر والفتح چون [illegible]
بفتح چون [illegible] بعد [illegible] فِعالٌ بالفتح چون
[illegible] فِعالٌ بالکسر چون صِراف و فُعال بالضم چون سُؤال فرع این سه
[illegible] فعلان [illegible] چون [illegible] تفعال چون [illegible] و فعیل [illegible]
[illegible] چون [illegible] و بعضی فرع او فعیلة چون [illegible] و فُعول [illegible] چون دخول فرع
او مَفْعُلة چون [illegible] و مَفْعَل بفتح میم و عین و سکون فا چون مَدْخَل فرع او مَفْعَلة
چون [illegible] و مَفْعِل بکسر عین چون مَحْشِر فرع او مَفْعِلة چون مَحْمِدة
و فَعالِیة چون کَراهِیة و فَعْلُولة بالفتح والسکون چون قَیْلُولة [illegible] دراین [illegible]
[illegible] مذکور نیست و حق آنست که [illegible] دلالت [illegible] ذکر [illegible]
[illegible] و صواب بود و قوله و ما بدر مفعول الخ عطف است [illegible] اکثر
مراد [illegible] آن مذکوره ابنیه یعنی مصدر فعل ثلاثی مجرد را اکثر بر [illegible] مذکوره
[illegible] بر سبیل [illegible] مفعول چون [illegible] و مفعولة
چون [illegible] فاعلة چون عافیة و مفعول [illegible]
[illegible]
[illegible] تصحیح [illegible] مصدر [illegible]

[illegible] بفتح [illegible] چون [illegible]

[illegible] چون [illegible]

[illegible] چون [illegible]

[illegible] با کرد [illegible]

[illegible] چون [illegible] ومعون بروزن مفعول [illegible]

[illegible] [illegible] بفتح [illegible] چون [illegible]

[illegible] المقصود [illegible] چون [illegible]

[illegible] چون [illegible]

[illegible] چون [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] [illegible] مستقل حال آنکه [illegible] یعنی اسما [illegible] قیاس جاری [illegible] گردد که
[illegible] اسما [illegible] مشتمل [illegible] یعنی بنای [illegible]
[illegible] [illegible] بنا و اول [illegible] مکسور [illegible] [illegible]
[illegible] مکسور [illegible] آمد مطلقا چون [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] از غیر آن چون [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] بدون [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] باید [illegible]

[illegible]

[illegible] آنکه [illegible] چون [illegible]

[illegible] فعول ثلاثی مجرد شش [illegible]

[illegible] آید لیکن [illegible] مفعول [illegible]

[illegible] این جانب [illegible] از آن [illegible] وقوع [illegible]

[illegible] ثلاثی مجرد [illegible] مفتوح العین مکسور العین

مضموم العین [illegible] قسم اول از صنایع و اشباه آن بر وزن فعالت آید [illegible]

[illegible] وکالت [illegible] صنایع [illegible] چون

[illegible] و اضطراب بر وزن فعلان آید [illegible] چون [illegible]

[illegible] از اصوات بر وزن فعال آید [illegible] چون [illegible]

[illegible] مفعول آید [illegible] چون

[illegible] جلس جلوسا و قعد قعودا و خرج خروجا و دخل دخولا [illegible] متعدی باشد

بر فعل آید بالفتح و السکون چون ضرب ضربا و قتل قتلا و ختل ختلا [illegible]

[illegible] مفعول است [illegible] بالفتح و السکون [illegible] مفعول

[illegible] بر دو اصل [illegible] مصنف [illegible] [illegible]

[illegible] قسم ثانی از انواع [illegible] [illegible]

چون ادم [illegible] [illegible]

[illegible] مشتق بر فعل ابد بالضم والسکون چون [illegible]

قسم ثالث [illegible] [illegible]

[illegible] الی غیر ذلک [illegible]

[illegible] مشتق [illegible] از فعل [illegible] اسم [illegible]

مشتق [illegible] فعل و اسم [illegible]

اسم بود [illegible] مشتق [illegible]

[illegible] اسم [illegible]

[illegible] فعل [illegible] مشتق [illegible] کلام [illegible] اگرچه [illegible] اسم

اسم بود [illegible]

فعل و اسم [illegible] بر تقدیر ما سبق [illegible] مشتق فعل و اسم [illegible]

[illegible] اگرچه کلام [illegible] اسم بود احتمال [illegible]

[illegible] مشتق [illegible] فعل و اسم [illegible] چون

چون حصول غرض که مقصود وجود این صیغ بود تحصیل شد به اسم نیز و بعضی گفته‌اند

که اسم مشتق از فعل است در عمل عمل اسم فاعل که مشتق است که دلالت

کند بر حدوث و ثبات در فاعل و مفعول بطریق حدوث در معنی اللازم آنکه اعلم

مبالغه اسم فاعل و فاعلا نیا سماعی نیز فاعل فاعلی فعول فعیل و فعله

فعّال فاعیل و فعول به وزن از ارکان تکثیر مبالغه فعیل به فتح فا که مفعول

فعیل که در اسم نحو علیم و فعّال به الفتح و الضم نحو غفور و فعّال به الفتح نحو

غفّار و مفعال و مفعیل نحو مفضال و مفعال و فعیل نحو معطاء و منطیق

و فعّیل بالکسر و التشدید نحو سکّیر و فعل بفتح الفاء نحو حذر و فعّال بالضم نحو

کبّار و نحو ذلک نحو ما ذکر و امثال این اوزان [illegible] لا سیما در مبالغه

الا ان الثاء ... در صیغ مبالغه ... نحو علّامه و نحو آن

... و بسیار بسیار ... بسیار ...

اول ... تا نیا اول ... بسیار اول ...

ظاهر ... الحاق تاء در صیغ مبالغه نیز بود

و نیز ... در صیغ مبالغه ...

... گاه باشد که تاء را زیاده کنند برای ...

[illegible] بود [illegible]

[illegible] قسم دوم اسم مفعول [illegible] مشتق [illegible]

[illegible] مفعول

[illegible] مفعول معمول له مفعول لسان مفعولات [illegible]

سماعی مفعول بالفتح والضم نحو [illegible] وفعیل بالفتح [illegible]

والسکون [illegible] وقیل ای [illegible] للتخصیص نحو [illegible] وفعل بالکسر [illegible]

نحو [illegible] ای [illegible] ای [illegible] قسم سوم اسم تفضیل

و مشتق [illegible] دلالت کند [illegible]

[illegible] هر دو قسم [illegible] اسم فاعل و اسم مفعول [illegible]

باید میزان افعل [illegible] المذکر [illegible] المؤنث وجمع المذکر [illegible] فاعل [illegible]

وللمونث فعلی بالضم والفتح [illegible] بالضم والسکون و این قسم [illegible]

[illegible] مجرد [illegible] اوزان [illegible] قسم چهارم

اسم آلة [illegible] واسطه بود [illegible] فعل [illegible] مفعل [illegible]

المیم وسکون الفاء وفتح العین للمذکر [illegible]

[illegible] للمونث وقیل فعال بالکسر [illegible] علی [illegible]

النقطة [illegible] و [illegible] مخالف قیاس و [illegible] مخالف قیاس بین من معال و

[illegible] مقال [illegible] که [illegible] لفظ [illegible] چون [illegible]

[illegible] و [illegible] بر [illegible] چون [illegible] و [illegible]

[illegible] بود [illegible] از [illegible] و [illegible]

[illegible] آن [illegible] و [illegible] که [illegible] و [illegible]

[illegible] و [illegible] است [illegible] قابل [illegible] باشد [illegible]

[illegible] سه قسم است یکی آنکه مخالف قیاس و موافق استعمال باشد چون [illegible]

[illegible] و [illegible] یا [illegible] است دوم آنکه مخالف استعمال

و موافق قیاس بود مثل [illegible] دوم [illegible] که [illegible]

[illegible] است [illegible] مخالف قیاس و استعمال باشد مثل قول الشاعر

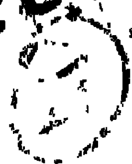
[illegible] و [illegible] الحمد لله العلی الاجلل

[illegible] از قبیل [illegible] استعمال است نه مخالف قیاس و بعضی این قسم را از [illegible]

[illegible] و [illegible] مقبول [illegible] و [illegible] مذکور است [illegible]

دو قسم اول است [illegible] با [illegible] که [illegible] شده و [illegible]

[illegible] و بعضی محققین بر آنند که الفاظ مذکوره [illegible] موضع [illegible]



[illegible] الثلاثي المجرد [illegible]

[illegible] كالهاء [illegible]

[illegible] بحسب [illegible]

[illegible] دلالت [illegible]

[illegible] يفعل [illegible] وفعلان [illegible]

[illegible] الفاء نحو سميع وصبور ومري وقتلى [illegible]

بخلاف [illegible] والفعال مطلقا مفعل بكسر العين نحو مضرب وموعد [illegible]

من [illegible] ان [illegible] المصدر [illegible]

[illegible] كل منهما مفاعل ولم يذكر المفعلة والمفاعيل [illegible]

وجوه [illegible] صفت مشبهة [illegible]

[illegible] بطريق ثبوت [illegible]

[illegible] فعل بالفتح والسكون نحو صعب فعل بالكسر والسكون

نحو صفر فعل بالضم والسكون نحو صلب فعل بفتحتين نحو حسن [illegible]

نحو [illegible] فعل بضمتين نحو جنب فعل بالكسر والفتح نحو [illegible] فعل بالفتح [illegible]

نحو [illegible] فعل بالفتح والضم نحو ندس فعال بالضم والفتح نحو [illegible] فعل

[illegible]
[illegible]
[illegible]
چون دانسته شد که مصدر و فعل و سایر مشتقات [illegible]
[illegible] ثلاثی مزید [illegible] رباعی مجرد و رباعی مزید [illegible] اکنون تفصیل [illegible]
[illegible] چون [illegible] قسم مجموع مصدر و فعل [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

بالنصب اقل فعلی [illegible] معنی [illegible] مضارع [illegible] ان [illegible] بمعنی

[illegible] معنی [illegible] المتعالی [illegible]

معنی [illegible] تعالی [illegible] مصدر [illegible]

[illegible] مصدر [illegible] مضارع [illegible]

[illegible] فاعل [illegible] مثال [illegible]

[illegible] مصدر [illegible]

[illegible] معنی [illegible]

[illegible] مفعول [illegible] فاعل [illegible] فعلی [illegible]

[illegible] مصدری [illegible]

[illegible] مضارع [illegible] فاعل و مفعول [illegible]

[illegible]

[illegible] مصدر [illegible]

[illegible] موجود

[illegible] مضارع [illegible] فاعل اول [illegible]

فاعل [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] باب دوم فعل يفعل بفتح عين [illegible]

[illegible] باب سوم

فعِل يفعَل بكسر عين ماضى و فتح عين مضارع مثل سمع يسمع سمعا [illegible]

[illegible]

[illegible] باب [illegible] فعُل يفعُل بضم العين فيهما [illegible]

كرم [illegible] ابواب [illegible]

[illegible] باب [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] کرم مکسور العین اصل آن بود و دیگر کرم بسکون میم [illegible]

فعل یفعل [illegible] بفتح عین حرف حلقی بود چون شهد و نعم و [illegible] جایز

[illegible] چون شهد و نعم [illegible] دوم کسر فا

[illegible] سوم کسر فا با سکون عین چون شهد

و نعم [illegible] عالب [illegible] باب ششم فعل یفعل بفتح العین

[illegible] مصدر [illegible] و فعلان بضم فا و کسر آن با سکون عین

[illegible] بالفتح و السکون [illegible]

[illegible] و امر [illegible] حسب [illegible] ابد

[illegible] و مشکل بفتح عین مستعمل شود [illegible]

[illegible] حروف [illegible] امر و حرف مفتوح العین باشد چون [illegible]

[illegible] قلیل مجرد و درین [illegible] باب باطل است چه فعل یفعل [illegible]

[illegible] ماضی و ضم عین [illegible] چون فضل یفضل [illegible] و نعم ینعم [illegible]

[illegible] و فتح عین مضارع چون [illegible] و [illegible] بضم واو [illegible]

[illegible] مستعمل [illegible] فضل یفضل [illegible]

[illegible] باضم فتح عین [illegible]

مضارع از ابواب سمع یسمع دو مثال یکی فعل یفعل بفتح عین ماضی و ضم عین مضارع

از باب نصر ینصر چنانکه از آن غفلت کرده ماضی از اول و مضارع از ثانی

گرفته استعمال نمودند پس نقیض از باب علیحده نباشد بلکه فرع اول این است

و نعم ینعم بفتح عین در نعم ینعم خارجی است فتد مردار تالی القول و کاد یکاد از سمع

یسمع مثالی این جواب جمع است یعنی مسلک نداریم که کاد یکاد از باب

مضموم العین ماضی و مفتوح العین مضارع است تا تخلل در انحصار لازم آید

بلکه از باب سمع یسمع است و لهذا گفته اند مر کاف را بعد کدنا و کدت

گمان مفتوح بود تا پس اگر مضموم العین ماضی بودی

و بعد ... ضمه واجب بودی و کسر کاف جایز نبودی

لازم گرفته اند که در اجوف بعد حذف عین ماضی فا را حرکتی دهند که دلالت

یا بیان بحرکت سید چون خفت و قلت و ... در هر دو دلالت

یا ضمه واجب ... چون طلت و هبت و ... متحقق است

جایز ندانند چون بعت بالضم و قلت بالکسر و ... بالفتح با فقدان

... دلالت که اجوف یایی از باب سمع است مشابهت اوست

و ... کاف ... عین ... چون ...

برین تقدیر بهار نیز مع کلب ماشد و در قصه بر او و دلالت معهود و چنین جنس ابواب التقیح

بود و اما آن که بسبب وصول از ... بسبب کسی امر ممتنع بود ... مفعل

... و بعضی ... باشد یا مکسور العین بود یا ... بکسره ...

از بهار آن باب ... او را مضموم العین ...

و مثال آن ... بضمه کاف باشد و در بعضی استعمال ...

مجرد و قسمت ... آنکه بعضی ابواب ثلاثی مجرد مشارکت اند ... مجرد ...

... و وزن آن ... و از مضارع یفعل و ... اسم مفعول ...

و اسم فاعل بر فاعل آید و ... اسم آلت بر مفعل ... اسم ... بر افعل ...

... اسم ظرف ... بل با ...

... مصدر ... از یفعل مکسور العین و مثال مطلقا مفعل آید

بکسر عین چون مضرب و موعد و ... موجل ... یفعل مفتوح العین

و یفعل ... و ... ناقص مطلقا ... مطلقا مفتوح العین ... چون

مسمع و منصر و ... مثال ... ناقص ...

... ناقص و ... و ... مقتضای ...

... بفتح العین ...

در مثال [illegible] بود [illegible] بود [illegible] از

[illegible] از یفعل مضموم العین بود و مفتوح یفعل نمی‌شود بلکه مکسور العین [illegible]

[illegible] سبب [illegible] شرف [illegible]

[illegible] مفتوح [illegible] بود و مصدر [illegible]

[illegible] مفتوح العین [illegible] شال و داوری باشد یا یای مکسور العین

[illegible] مضموم العین [illegible] که از [illegible]

[illegible] آنکه [illegible] مصدر از یفعل مکسور

العین [illegible]

[illegible] مصدر از یفعل مکسور العین [illegible]

[illegible] رباعی مجرد [illegible] مصدر [illegible]

[illegible] بفتح [illegible] و سکون [illegible] چون [illegible]

[illegible] چون [illegible] مضارع یفعلل [illegible] حرف مضارع [illegible]

[illegible] مضارع در همه ابواب [illegible]

[illegible]

[illegible]

میم مضموم بجای حرف استقبال فقط و بر قیاس بود بنای ... مگر در ابواب

ثلاثی و رباعی لیکن ما قبل آخر هر جا که مفتوح بود مکسور نمایند چون متقبل و متـ

تمالک و متدحرج و مدحرج و ماضی مجهول این باب بر فُعلِل بضم متحرک اول و

کسر ما قبل آخر چون بعثر و بر قیاس است جمیع ابواب ثلاثی و رباعی مطلقاً

و مضارع مجهول بر یُفعلَل بفتح ما قبل آخر چون یبعثر و بر قیاس بود جمیع ابواب ثلاثی

لیکن حرف استقبال هر جا مفتوح بود مضموم نمایند چون یتقبل و یتدحرج و کذا اسم

مفعول از فعلل بنا یافت میم مضموم بجای حرف استقبال از مضارع مجهول چون

مبعثر و بر قیاس است همکی ابواب ثلاثی الا امر بعثر و بنا یافت از مضارع معروف

بحذف حرف استقبال و اسکان آخر و بر قیاس است همکی ابواب ثلاثی

الا هر جا که ما بعد حرف استقبال ساکن باشد همزه وصل مکسور در اول درآرند و الظرف

منه مبعثر و هو معروف بصیغه اسم مفعول بعینه و بر قیاس است همکی ابواب ثلاثی

مگر اینکه بعضی از تحریک بواو و نون ... بخلاف اسم مفعول و اعلم ان ابناء الباب

یجئ مصدره ... غالبا کما ذکر و قد یجئ فعلال بالفتح و السکون نحو زلزال و وسواس

و ... [illegible] ... فعلال بالکسر نحو دحراج ... [illegible]

... [illegible] ... بالفتح ... [illegible] ... الا ... [illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] چون [illegible] ثابت [illegible]

[illegible] ماضی [illegible] اختلاف [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] حرکت [illegible] سکون [illegible]

[illegible]

و ماضی [illegible] چون انفعال و افتعال و افعیلال و استفعال و افعوّال و

افعیعال و افعوّال و افعلال [illegible]

[illegible] ماضی [illegible] ماضی [illegible]

[illegible] ماضی [illegible]

[illegible] الله تعالی [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

همچون [illegible] ماضی بافعلل [illegible] لام ثانی [illegible]

[illegible] فعلل بود و فتح عین و سکون لام اول و فتح لام ثانی [illegible] لام ثانی

[illegible] لام اول [illegible] و ثانی [illegible] ثالث مدغم شده افعلل [illegible] حاصل [illegible]

[illegible] اقشعر یقشعر اقشعرارا [illegible] اقشعر [illegible] اقشعر بالفتح [illegible] اقشعر بالکسر [illegible]

[illegible] بعد تجرید [illegible] لفظی [illegible]

[illegible] لم یقشعر [illegible] لم یقشعر [illegible] لم یقشعر [illegible] لم یقشعرّ [illegible] لم یقشعرر

[illegible] لم یقشعر [illegible] و حال [illegible] یقشعر [illegible] و این [illegible]

[illegible] باب [illegible] حال جمیع ابواب مضاعف [illegible]

[illegible]

[illegible] و اعلم ان المصدر من هذا الباب [illegible]

[illegible]

[illegible] اول [illegible] و سکون یاء تحتانی [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

یعنی اگر حضار ان جماعت را آنکه مطلق [illegible] جمع است یعنی آنکه [illegible] ماضی [illegible]
[illegible] دوم آنکه [illegible] ماضی [illegible] همزه وصل [illegible]
چون [illegible] قسم اول [illegible] باب [illegible] اول افتعال [illegible] اجتنب
یجتنب اجتنابا [illegible] اجتنب [illegible] اجتنب مانند [illegible] باب [illegible]
[illegible] دو حرف زاید [illegible] همزه [illegible] باب دوم استفعال استغفر یستغفر استغفارا
[illegible] استغفر [illegible] ماضی این باب [illegible]
[illegible] حرف زاید [illegible] سوم انفعال انفطر ینفطر انفطارا [illegible]
انفطر [illegible] انفطر ماضی این باب [illegible] دو حرف زاید
[illegible] الف و نون [illegible] باشد [illegible] فعل [illegible] متعدی [illegible]
[illegible] یکی [illegible] طریق یکی نقل بباب افعال چون ذهب [illegible] دوم
نقل بباب تفعیل چون فرح زید و فرحته سوم نقل بباب استفعال چون
خرج زید و استخرجته چهارم نقل بباب مفاعله چون [illegible]
[illegible] چهار طریق مخصوص [illegible] مجرد [illegible]
[illegible] طریق [illegible] مجرد [illegible]
[illegible] و الشطر [illegible]

[illegible] مجهول [illegible] از افعال [illegible]

[illegible] باب چهارم [illegible]

[illegible] این باب [illegible] عین [illegible]

[illegible]

[illegible] اخشوشن یخشوشن اخشیشانا [illegible] اخشوشن [illegible]

[illegible] ماضی این باب [illegible]

[illegible]

[illegible] افعال [illegible]

[illegible] عین [illegible]

[illegible] ساکن [illegible]

[illegible] احمرّ یحمرّ احمرارا [illegible]

[illegible] باب [illegible]

[illegible] ماضی این [illegible]

[illegible]

[illegible] ساکن [illegible]

تغییر اجتماع سبب [illegible] در ماضی ابتدا [illegible] بعضی [illegible] مجهول [illegible]

معروف است [illegible] قانون سابق است [illegible] در ماضی مجهول [illegible] سبب

ضمه قبل [illegible] چون [illegible] فاعل و مفاعل [illegible]

و مفعول این باب [illegible] اما [illegible]

[illegible] اسم فاعل [illegible] اول [illegible] اسم مفعول [illegible] اما

آنکه در ماضی [illegible] همزه [illegible] در ماضی [illegible]

همزه در مضارع [illegible] در ماضی [illegible]

[illegible] این [illegible] در ماضی همزه [illegible]

است باب اول افعال بکسر همزه و سکون فا [illegible] اکرم اکراما [illegible]

یکرم مکرم اکرم ماضی این باب بفتح همزه [illegible]

[illegible] همزه [illegible]

[illegible] همزه [illegible] این باب [illegible]

از [illegible] خود [illegible] در ماضی [illegible]

[illegible] اکرم [illegible] همزه [illegible]

اجتماع [illegible] همزه [illegible]

[illegible] حذف [illegible] از اکرم [illegible] همزه در ان [illegible]

[illegible] اجتماع همزتین [illegible]

[illegible] مستقبل [illegible] اختیار کرده‌اند حذف [illegible]

[illegible] صاحب [illegible] البحث [illegible] مولفان [illegible] اکرم

[illegible] اکرم [illegible] همزه [illegible] قیاس بعد از ان [illegible] کرده‌اند

[illegible]

[illegible]

[illegible] باب دوم تفعیل [illegible]

[illegible] ماضی این باب [illegible] شد [illegible]

[illegible] علی [illegible] التفعیل [illegible] التفعل

[illegible] الا ان صاحب [illegible]

[illegible] التفعیل [illegible]

[illegible] مصدر [illegible] التخفیف [illegible]

[illegible] بالفتح والتخفیف [illegible]

[illegible] اند [illegible] کلام [illegible]

سکون یافت که در تقدیر [illegible] اگر ابتدا ما کسور [illegible] شد [illegible] تفعّل

[illegible] به فتح تا و سکون [illegible] [illegible] [illegible] و تفعال به کسر تا [illegible] [illegible]

[illegible] باب سوم تفعّل تفعّل یتفعّل تفعّلا فهو متفعّل [illegible] تفعّل [illegible] لا تتفعّل [illegible]

[illegible] به فتح تا و فا و عین مشدده [illegible] و [illegible] دو حرف [illegible] تا [illegible]

[illegible] تفعّل [illegible] [illegible] تفعال به کسر [illegible] فا و تشدید عین

[illegible] باب چهارم تفاعل تفاعل یتفاعل تفاعلا فهو متفاعل تفاعل [illegible] تفاعل

[illegible] ماضی [illegible] به فتح تا و عین [illegible] [illegible]

تفاعل [illegible] [illegible] [illegible] فتح [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] دو تا در اصل [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] که در اصل [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] به فتح [illegible] تفاعل [illegible] [illegible]

[illegible] تفاعل و تفعّلل و تفعّل [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] تنزّل الملائکة والروح و قول

افعل المعرفة بنحو حمر وفعل جمع فُعلى نحو كبر [illegible] نحو كافر وفعلى [illegible] بكون

الياء وكسر [illegible] اصل صور [illegible] الاجوف [illegible] كل ما [illegible]

ولا سما [illegible] العين [illegible] الصورة نحو سيد وجيد وبين [illegible] الله

لان [illegible] الياء [illegible] فعال [illegible] وسود وبيض وفعلان [illegible] فعال

بالضم نحو فتيان وصبيان وبالكسر نحو [illegible] وفعال بالضم نحو شجاع وفعيل للمعرفة

نحو كريم وفعال بالفتح والتخفيف نحو [illegible] وفعال بالضم والتشديد نحو كبار

الحق ان فعالا وفعالا بالفتح والضم مع التشديد من صيغ [illegible]

[illegible] نحو [illegible] بالفتح

نحو [illegible] وفعلى بالفتح والسكون نحو [illegible] وفعلان كذلك نحو [illegible]

وفعلان كذلك نحو [illegible] وفعلى بالضم والسكون نحو حبلى وفعلى بالفتح نحو جرحى

وفعليان كذلك نحو حيوان وفعلاء بالفتح والسكون مع المد نحو [illegible]

وفعلاء بالضم والفتح مع المد نحو [illegible] وغير ذلك نحو [illegible]

[illegible] العين [illegible]

[illegible]

[illegible]

حروفی می آید چرا که ما کلمه خالی نباشد از یکی مفتوح بعضو مضموم یا مکسور یا مضموم
و عین کلمه بین سه احتمال احتمالی سکون دارد پس حاصل آید نه
سه در چهار دوازده احتمال لیکن دو احتمال از آن متروک است
یکی ضم فا و کسر عین و دیگری کسر فا و ضم عین و دوم آنکه ضم دال مهمله و
کسر همزه است منقول است از مفعول باسمیت چه بحسب اصل ماضی مجهول
بود دال مهمله و الف است لیکن بر خلاف مادر این نشد الفاظ بحسب کسر
بعضی و ضم با و مهمله که از مختصات است توضیح مثلی آنکه در حقیقت
آمده یکی حک کسر عین از بابت اول دوم حک مضمومین بابت ثانی
چون متکلم کار ابتدا بر نعت اولی مکسوره و عین بر ابتدا نعت ثانیه
ملفوظ شود حک حاصل آید پس از تفریع هر دو نعت اولی عبث است پس از آن
اصلیه پس وزن اصلی غیر از ده باشد چهار از آن مفتوح الفاست
یکی ساکن العین چون فلس دوم مفتوح العین چون فرس سوم مکسور
العین چون کتف چهارم مضموم العین چون عضد سه از آن مکسور الفاست
یکی ساکن العین چون حبر دوم مفتوح العین چون عنب سوم مکسور
العین چون ابل و احتمال حذف سه از است چنانکه معلوم باشد و سه مضموم

سوم ضم فا است یعنی ساکن یعنی چون فُعْل دوم فتح العین چون صُرَد سوم
بضم عین چون عُنُق و در مثال کسره ... است جایز ... اسمی و افعل ...
اختیار ... بر فعلی ... خود باقی باشد و با قیدهایی در ... است
مانند ... یعنی بس ... مگر اسمی که مفتوح العین و مکسور العین باشد
و عین کلمه حرف حلقی شود جایز است در دو ... و دیگری اشکال ... چون
... باب و دیگری ... [illegible] ... چون ...
از باب ... اسمی که عین کلمه حرف حلقی بود جایز است ...
... سوم کسر فا بتبعیت کسر عین ... چون فِخذ
از باب ... فِخْذ از باب ... فَخْذ از باب ابل جایز است در عَضُد عَضْد
... ابل بسکون عین ... و در ... و در ... اشکال عین
در ثانی برای ... و تحریک عین در اول برای موافقت ضمه ما قبل و رباعی
مجرد صحیح ... اول فَعْلَل بفتح فا و لام اول و سکون عین چون
جعفر دوم فِعْلِل بکسر فا و لام اول و سکون عین چون زبرج سوم فُعْلُل
بضم فا و لام اول و سکون عین چون برثن چهارم فِعْلَل بکسر فا و فتح لام
و سکون عین چون درهم پنجم فِعَلّ بکسر فا و فتح عین و سکون لام اول چون قمطر

شد و ما سبق الحق شد نزد بعض جمهور و ابو علی مذهب الاخفش فتح الحمر و قیل حرکه
مجهول حاء مهمله و دال مهمله و بای موحده بر وزن فعلل بضم فا و سکون عین و
فتح لام و نزد بعضی از فتح کسر دو در این باب نیست و جمهور در این بضم دال مهمله نیز
از این باب مرتب بود لیکن حق آنکه این وزن ثابت با بعد چهار ساکن و مشهد
ما ان عنقعده و بضم عین مهمله و سکون نون و فتح دال مهمله یعنی مراد
جایها سبب و دال دوم فاء و برای الحاق سبب نشانه ترک ادغام بود
چنانچه در انکار مجهول ملحق بشر باشد پس ثبوت فعلل لازم باشد
و چهارم بحر چهار صیغه است یکی سفرجل بفتح سین مهمله و ... و سکون
راء مهمله دوم قذعمل بضم قاف و فتح ذال معجمه و سکون عین مهمله و کسر میم
سوم جحمرش بفتح جیم و سکون حاء مهمله و فتح میم و کسر راء مهمله و شین معجمه
چهارم قرطعب بکسر ... و سکون راء و فتح طاء و سکون عین مهمله و بای
موحده و این همه که مذکور شد از رباعی مجرد بود اکنون شروع ... و در بیان
اوزان مزید اما اوزان مزید ثلاثی در رباعی مخصوص نیند یعنی ... زاید
در خصوص ... ضبط آنها دشوار باشد و مزید خماسی پنج است
مگر ... یکی عضرفوط بفتح عین مهمله و ... و سکون ضاد معجمه و ضم فا

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
مهمله [illegible]
[illegible]
[illegible]
چهار [illegible]
قسم سوم [illegible] قسم چهارم [illegible]
چند حرف [illegible]
چون [illegible] ظاهر [illegible]
اقسام [illegible]
با فعل [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

و در ثلاثی مزید من [illegible] حرف [illegible] حرف صحیح [illegible]

حرف اول مضموم [illegible] یکی [illegible] مجهول [illegible] ثانی [illegible]

[illegible] مضارع [illegible] مقابل [illegible]

[illegible]

[illegible] مجهول [illegible] حرف [illegible]

[illegible] مضارع [illegible] مفتوح باشد [illegible]

[illegible] مضارع [illegible] مقابله مقاتل مقاتله

مقاتل قوتل قاتل مقاتل مقاتل [illegible] باید در و الف [illegible]

[illegible] مفعول [illegible] فعال بالکسر و التخفیف

[illegible] و قتال [illegible]

مخصوص [illegible] فعال بکسر [illegible] شد [illegible]

[illegible] سوای [illegible] مضارع [illegible]

[illegible] اگر یکی از [illegible]

مضارع مکسور العین باشد چون احسب یحسب [illegible]

[illegible] تعلم نعلم [illegible]

[illegible] چون تعریف [illegible] معروف باشد [illegible]

مطلق [illegible] بمعنی [illegible] [illegible]

[illegible] تعریف [illegible] متقابل [illegible]

جمع [illegible] عباس [illegible]

[illegible] وصل [illegible] مکسور [illegible] بعضی [illegible]

[illegible] وصل [illegible]

بود [illegible] واوی [illegible] تصریح بعضی محققین [illegible] حکم [illegible]

واوی و یائی [illegible]

[illegible] مطلقا مفتوح [illegible] افعال [illegible]

[illegible] حرف استقبال [illegible]

[illegible] عبد الله [illegible] عباس [illegible]

و [illegible] استقبال [illegible] استطاع [illegible]

[illegible] حکم [illegible]

اما ملحق [illegible] قسم [illegible]

[illegible]

تکلّب تقلّب جیب مزاودت یا آن مکرر یا باب تفعّل [illegible] جمیل تحمیل [illegible] تعلیل [illegible]

تحمّل مزاودت یا معدوده نسبت [illegible] مزاودت [illegible] تحمّل [illegible] بر وزن [illegible]

[illegible] [illegible] مزاودت و [illegible] تا [illegible] تفعّل [illegible]

[illegible] تقلیل تقلّس [illegible] مزاودت [illegible] باب تفعیل [illegible]

[illegible] مزاودت با [illegible]

[illegible] [illegible] مزاودت [illegible]

[illegible] باب [illegible] تقلیب [illegible] تفعّل [illegible] تقلیس [illegible] مزاودت

[illegible] [illegible] بود و [illegible] با [illegible]

[illegible] الف [illegible] [illegible] بود و یا الف [illegible]

حاصل [illegible] است [illegible] از [illegible] حکم با الحاق [illegible] و اعلال آن

با [illegible] اعلال [illegible] تصحیح واجب بود [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] واقع [illegible]

[illegible] [illegible] اعلال [illegible]

[illegible] الحاق [illegible] اعلال [illegible] تصحیح واجب [illegible] واجب بود

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] باب

اول تفعیل [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

مفعول مستفعل مفعول مستفعول مفعولان مستفعولان [illegible] حرف [illegible]

تفعّل [illegible] جمع [illegible] و مصدر [illegible] بهم [illegible] سالی [illegible] پس [illegible] ابواب [illegible]

[illegible] کردند بر قیاس [illegible] بعد [illegible] بود ساکن [illegible]

قیاس [illegible] در [illegible] پس یا با اجتماع ساکنین [illegible] حاصل [illegible]

[illegible] خال [illegible] در اصل تفعلّت [illegible] یا [illegible] در حال [illegible]

[illegible] در حال [illegible] ماضی [illegible] تفعلّس [illegible] تفعلّس [illegible] تفعلّس

تفعلّسی متفعلّسی تفعلّس در ماضی [illegible] ازین ابواب دو حرف زاید است اما

چون بر جمیع [illegible] باب [illegible] زیادت [illegible] ظاهر بود [illegible]

[illegible] و چون باب تفعّل و تفعلت [illegible] بود جواب [illegible]

از باب تفعّل [illegible] تا چو تسلسل و تمسکن و تمدرع [illegible] تفعلت [illegible] زیادت

یا [illegible] چون [illegible] قیاسی و قلیل الوجود [illegible]

[illegible] باب تفعّل [illegible] از ملحقات [illegible]

[illegible] الحاق [illegible] زیادت [illegible]

[illegible] الحاق [illegible] تمسکن و تمدرع و [illegible]

[illegible] با فقدان [illegible]

چون معرفت ... [illegible] ... شود و ... [illegible] ... باب ...
یکی از ... [illegible] ... کردند ... [illegible]
و ... [illegible] ... باب ...
و ... فعائل و ... [illegible] ... باب ... و ... باب ...
باب اول افعال افعل ... [illegible]
و حروف اصول ... [illegible] ... دوم ... [illegible] ... باب ...
... [illegible] ... قیاس ... [illegible]
... [illegible] ... استفعال ... [illegible]
و ... [illegible] ... قیاس ... [illegible]
است و حروف اصول ... [illegible]
کلمه ... [illegible] ... حروف ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] ... موافق ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]

باشد [illegible] و فاضل اگر [illegible] الحقائق [illegible] معدوم [illegible]

[illegible] حاصل [illegible] شده و این شرط

[illegible] بود علما [illegible]

[illegible] خارج [illegible]

[illegible] الحقائق [illegible] یک وجه خارج [illegible] نسبت [illegible]

یکی در ذات [illegible] بحث [illegible] ذات بود [illegible] دانسته شد

[illegible] نسبت بل الالفاظ [illegible]

اما [illegible] حکم [illegible] بالحقائق [illegible]

بعضی [illegible] مختلف بود [illegible] بقوله وقد [illegible]

[illegible] بعضی [illegible] وزن [illegible]

[illegible] مخالف [illegible] استعمال [illegible]

[illegible] الوجود [illegible]

[illegible] بعضی [illegible] در میان

[illegible] باشد [illegible] ثبوت [illegible] کلام [illegible] نسبت

[illegible] و علیک [illegible]

[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
از [illegible] برند
[illegible] شیخ [illegible] این علم [illegible] و ادبی
[illegible] اسرار اما [illegible]
[illegible] کلام [illegible]
[illegible] الا [illegible]
[illegible] آمد
[illegible]
[illegible] آن [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible] در اصل [illegible]

[illegible]

[illegible] از [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] از [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ودر [illegible] و [illegible]

[illegible] مع [illegible]

تعبیر ایسه ای تفصیل معنی تعبیر یا جمل [illegible]

تعبیر [illegible] و [illegible] نصب [illegible]

[illegible] اعتبار بعضی اصطلاحی [illegible] التفصیل [illegible]

مناسب ای [illegible]

اگر مناسب مقام [illegible]

[illegible] تفصیل [illegible] معنی [illegible] معنی مستعمل [illegible]

پس جمل [illegible] تفصیل مقام [illegible]

[illegible] متعدیه ای [illegible] مفعولی [illegible]

[illegible] معنی [illegible]

[illegible] متعدی [illegible] مفعول [illegible] متعدی [illegible]

[illegible]

مفعول [illegible] مفعول [illegible] مفعول

متعدی [illegible] مفعول [illegible]

[illegible] جزم [illegible] ماضی [illegible] امثال [illegible]

[illegible]

[illegible] رجالی و اکثری تصحیح نموده اند که [illegible]

نقل با فعال [illegible] عرض و [illegible] حکایت [illegible]

[illegible] خاصیت [illegible]

[illegible] فاعل جزئی را بعرض مفعول ماخذ مراد از ماخذ

[illegible] اخذ [illegible] مصدر [illegible]

[illegible] عرض [illegible] خاصیت [illegible] وجود [illegible] ای [illegible] فاعل

جزئی [illegible] موصوف [illegible] موصوف [illegible]

[illegible] خاصیت چهارم [illegible] ای [illegible]

[illegible] مکرر [illegible]

[illegible] و ان [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] رسیدن [illegible] ماخذ حسب مقتضای مقام رسیدن [illegible]
[illegible] سواد [illegible] نسبت بود [illegible] رسیدن تعبیر کنند و در بعضی [illegible]
[illegible] اصل و در بعضی [illegible] یکی از اینها اما ماخذ [illegible] رمالنا
[illegible] نحو [illegible] رسید یا در آمد [illegible] نحو احبل [illegible] رسید یا در
آمد [illegible] نحو اعرق العرس [illegible] و اعرق [illegible]
[illegible] ماده صاحب [illegible] ای گشتن [illegible] صاحب [illegible]
[illegible] بود ماخذ با صاحب [illegible] در زمان ماخذ [illegible]
[illegible] قوله نحو [illegible] الالبنة گشت ناقه صاحب لبن و مثال [illegible] رسید
ای [illegible] صاحب [illegible] موصوف [illegible] یعنی [illegible] حاصل آنکه
[illegible] صاحب [illegible] ماده [illegible] شد و مثال ثالث قوله اخرفت الشاة [illegible]
گشت [illegible] صاحب [illegible] قولهم احکم [illegible]
[illegible] صاحب [illegible] یافت [illegible] [illegible]
[illegible] رسیدن [illegible] وقت مانند [illegible]
[illegible] افقرم اصله القوم [illegible] یعنی [illegible]
ملاست و مستحق [illegible] و مثال [illegible] نحو احصد الزرع [illegible] وقت

[illegible] ای در میان آن [illegible] وقت [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] اختلاف [illegible] مستقل [illegible]

[illegible] است [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] باستعمال [illegible]

[illegible] معنی [illegible]

[illegible] معنی [illegible]

[illegible] اللیل [illegible]

[illegible] معنی [illegible]

[illegible] یعنی [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] مفعول [illegible]

[illegible]

[illegible] مفعول [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] از بیان خاص یعنی بر یکی بخصوصه هر معنی واحد

[illegible] تا و فعلنا باشد مشترک است در میان هشت

[illegible] واحد مونث از متکلم و فعلنا در میان مثنی و مجموع

[illegible] فعلتما میان مثنای مذکر و مونث از مخاطب مضارع هر یازده ابد چهار

[illegible] در ضمن تعریفات اینها حاصل آنکه مضارع

[illegible] کانه فاعل قرار یافته چهار

[illegible] واحد مذکر مخاطب

[illegible] مذکر و مونث متکلم وحده

[illegible] فاعل و بعضی از صیغها

[illegible] اصح جمع صیغ است از

[illegible] متقدم حروف

[illegible] سه و

[illegible]

[illegible]

[illegible]

اثبات فعل ماضی معروف در گذشت بفاعل هر یکی از فعل و ماضی [illegible] مشترکند

اثبات در معنی نسبت است و اضافت از وجوب جر [illegible] فعل ماضی نسبت

وان فعلی است که مقصود بود ثبوت او بفاعل چون علم [illegible] تعالی او فی [illegible]

وان فعلی که مقصود بود نسبت او بفاعل و هر یک از این دو در ماضی سیزده صیغه اند

شش غایب راست سه برای مذکر چون فعل صیغه واحد است و فعلا [illegible]

و فاعلش گاه ظاهر بود چون فعل زید و گاه مضمر چون زید فعل که ضمیر مستتر در وی

فاعل است و آن هو است بدانکه ضمیر اسمی است که موضوع باشد مقابل غایب

متقدم الذکر و مخاطب و متکلم را و دو قسم است متصل و منفصل که منفصل است چو انا و

هو و هما و هم و هی و هن و انت و انتما و انتم و انت و انتما و انتن [illegible] متصل که کالجزء من الفعل است

و در [illegible] ممکن نیست [illegible] ضمیر [illegible] الا در فعل

فعلا صیغه تثنیه است و الف در وی ضمیر فاعل چون [illegible] و فعلوا صیغه جمع است و واو ضمیر

فاعل [illegible] و الف رسم خط [illegible] آن برای رفع التباس است میان واو

جمع و واو عاطفه در بعضی صورت پس لزوم او [illegible] طرداً للباب [illegible]

[illegible] چون فعلت صیغه واحد است و تای ساکن علامت تانیث نه ضمیر

فاعل [illegible] لازم آید اجتماع دو فاعل در فعل [illegible] بدانکه تا ساکن باشد

را در میزان زیاده کنند بحیثیتی که زاید موزون مقابل زاید میزان افتد آنگاه موازنه کنند تفصیل این آنکه

اکثر سائر کلمات اصول سه گونه است ثلاثی و رباعی و خماسی و میزان نیز مقابله اینها سه است فعل

و فعلل و فعللل پس کلمه اگر ثلاثی الاصل باشد بفعل موازنه کنند چون نصر فعل فرس فعل اکرم

افعل و اگر کلمه رباعی الاصل باشد بفعلل موازنه کنند چون دحرج فعلل جعفر فعلل تدحرج تفعلل

علالة فعالل و اگر کلمه خماسی الاصل باشد بفعللل موازنه کنند چون سفرجل فعللل جحمرش

فعللل و فعلل خماسی باشد و بدانکه حرف زاید که مکرر ملحق رباعی و دیگر تفعیل و تفعل و مبدل

از تاء افتعال است مستثنی است از آنکه تعبیر اینها بلفظ زاید باشد چه مبدل از تاء افتعال را دال

تعبیر کنند چنانکه گویی اضطرب افتعل و ازدجر افتعل است و جائز نیست آنکه گویی اضطرب

افطعل و ازدجر افدعل و مکررات سه گانه را بحسب ما تقدم تعبیر کنند یعنی هر حرفی که حرف ماقبل همان را تعبیر نموده اید

اینها را نیز بهمان حرف تعبیر کنند چنانچه گویی جلبب فعلل و کرّم فعّل و تفکر تفعّل و لکن گویی

جلبب فعلب کرم فعرل تفکر تفعکل پس دانسته شد که تعبیر حروف زاید سه وجه است یکی بلفظ

چنانکه در بحث ... دوم بلفظ اصلی چنانچه در مبدل از تاء افتعال سوم بحسب ما تقدم چنانچه

در مکررات سه گانه و حروف زائد در این چهار موضع چنانکه مستثنی است از آنکه تعبیر اینها بلفظ

زاید باشد مستثنی است از آنکه از حروف زیادت دانسته آید زیرا حروف زیادت

ده اند مجموع اینها سألتمونیها و گاه گویند الیوم تنساه و گاه گویند هویت السمان چون

شده باشد از مجرد تا بشد یعنی ازین حروف مراد مجرد از مزید باشد از غیر این حروف مگر زوائد
چهار موضع مذکور که ضرورت در انجا که ازین حروف باشند المقالة الاولی فی اوزان
الکلمات و ما یتعلق بها و هی اربع مطالب المطلب الاول فی اوزان الفعل و فیه ثلث
فصول الفصل الاول فی اوزان ماضی بدان نور الله قلبک و قلوبنا افراد مضاف در
معطوف علیه بملاحظه افراد مضاف الیه است و جمعیت مضاف در معطوف باعتبار
جمعیت مضاف الیه و تفصیلش انکه بدان ای متعلم روشن کرداند الله تعالی دل ترا
و دلهای ما را که فاعل بر سه قسم است متکلم و مخاطب و غایب و هر یک ازینها بر دو
قسم است مذکر و مونث پس حاصل اید شش قسم بضرب دو در سه بدین تفصیل
مذکر متکلم مونث مخاطب مذکر مخاطب مونث غایب مذکر غایب مونث و هر واحد
ازین شش قسم سه گونه است واحد و مثنی و مجموع پس حاصل اید هژده قسم
بضرب شش در سه بدین تفصیل متکلم مذکر واحد متکلم مذکر مثنی متکلم مذکر جمع متکلم
مونث واحد متکلم مونث مثنی متکلم مونث مجموع و برین قیاس مخاطب و غایب
و چون اصل آنست که هرگاه معنی مختلف شود لفظ نیز اختلاف یابد قیاس
مقتضی ان بود که هر یک ماضی و مضارع بر هژده صیغه بیاید موافق عدد اقسام
فاعل لیکن چون الفاظ فاعل کمتر از هژده است ماضی بر سیزده امد سه مشترک شد

و غایب

دو دیگر دوم خاصیت تملک چیزی را در قوله قدیت عینه و قذیت عینه صفت تحصیلات از حس آن
به نفس پوشیده نیست اگرچه لفظ معین در اول فاعل است و در دوم مفعول
و خاصیت سوم صیرورة یعنی مذکور یعنی گشتن فاعل صاحب ماخذ نحو نور الحمی
یعنی مرغزار صاحب نور بالفتح یعنی شکوفه شد و خاصیت چهارم بلوغ ای در آمدن
یا رسیدن به ماخذ نحو عمّق یعنی رسید و چشم کمه شد و خاصیت پنجم مبالغه ای
افاده زیادتی معنی وان در این باب گاه در نفس ماخذ بود باعتبار شدة و
گاه در متعلق در فاعل و مفعول وی باعتبار کثرت پس ممکن چهار صورت
باشد و مصنف در مقابله هر یک از چهار صورت چهار مثال بترتیب آورده
نحو صرّح شجعت صرح شد و جوّل بسیار جولان کرد و موّت الابل بسیار
شتران مردند و قطّعت الثیاب بریدم بسیار جامه‌ها را و خاصیت ششم نسبت
با ماخذ ای منسوب ساختن چیزی را بسوی ماخذ نحو فسّقته نسبت کردم او را بسوی
فسق و خاصیت هفتم الباس ماخذ ای ماخذ را چیزی پوشانیدن نحو جلّلته
جل پوشانیدم او را و خاصیت هشتم تخلیط ای چیزی را با ماخذ آمیختن نحو
ذهّبته ای زهر آمیخته کردم او را و شاید در تخلیط باین معنی دانیا از جواهر بود
و خاصیت نهم تحویل ای گردانیدن چیزی را ماخذ یا مثل ماخذ نحو نصّرته ای

فعلنة نحو ابنادحشمة اي جعلته كالحشمة وخاصيت دهم مقصر يعني اختصار ان از مركب

بجهت اختصار حكايت ونقل كلام نحو بسمل اي قال بسم الله الحمد لله لبيك اي

قال لبيك لبيك وخاصيت يازدهم موافقت فعل با تفعل نحو فعل وتفعل

يعني بد بوي كجور بسوز ملته دامرته وتمرته اي اطعمته التمر ونرس وترس [illegible]

استعمل بالترس اي جعلته جدار ونكلته وكاه معني رفتن بموضعي كه عبارت

از مشتق منه است نيز ايد چون غور وغور اي رفت سوي غور وسوي مغاره

وخاصيت دوازدهم ابتدا است نحو كلم وخاصيت تفعل يازده است اول الازم

فعل بالتشديد واين معني در غالب است نحو قطعته فتقطع پاره پاره كردم اورا

پس پاره پاره شد وخاصيت دوم تكلف در ماخذ اي تعب كشيدن فاعل در

تحصيل ماخذ نحو تجوع تكلف نمود در گرسنه شدن وتكوف تكلف نمود در كوفي

شدن وخاصيت سوم تجنب يعني پرهيز كردن از ماخذ نحو تحوب پرهيز كرد از حوب

يعني بزهي گناه وخاصيت چهارم تعمل يعني ماخذرا بكار بردن اي استعمال

نمودن او بكاري كه براي ان كار موضوع است نحو تدهن بكار برد دهن را يعني

روغن باليد وترس بكار برد ترس را يعني سپر بيش برد والتحف وتعمم بكار

برد عمامه را يعني عمامه پوشيد وخاصيت پنجم اتخاذ يعني ساختن ماخذ يا گرفتن ماخذ يا

یا اخذ ما جری یا ما اخذ منه ما یخرج منه یا اخذ کرفتن پس این چهار صورت
باشند مثال اول نحو تحوّب یعنی دور انداخت گناه را یعنی دور انداخت ومثال ثانی
تجنّب یعنی جانب را ای دور شد ومثال ثالث توسّد نحو وساده
ساخت یعنی ... ومثال رابع تأبّط ای اخذه فی الابط
یعنی زیر بغل گرفت او را وخاصیت ششم پس ماخذ نحو تختّم یعنی حاتم را وخاصیت
هفتم تدریج یعنی تکرار عمل بمهلت ... حقیقی اگر محسوس بود نحو تجرّع
... نحو تفهّم ... وحکمی اگر محسوس نبود نحو تحفّظ ... یاد کرد
خاصیت هشتم تحوّل یعنی گشتن شی عین ما اخذ منه نحو تنصّر نصرانی شد
... خاصیت نهم صیرورت یعنی گشتن شی صاحب ماخذ نحو تموّل زید گشت
زید صاحب مال وخاصیت دهم موافقت مجرد ... و فعل باشند ... تفعّل
یعنی مذکور نحو قبل وتقبّل ... وخاصیت یازدهم ... نحو تعلّم وخاصیت
... مشارکت یعنی شریک بودن فاعل ومفعول
در فاعلیت ومفعولیت چون حصول این معنی بدون فاعلیت مفعول ومفعولیت
فاعل مقصود بود ... تعبیر کرد ... را بقوله ای ترتیب
... یعنی فاعل ترتیب

باشد مفعولی بود اما مفعولیت و مفعول [illegible] باشد فاعل اما فاعلیت پس
هر واحد فاعل باشد و هر واحد مفعول اما در لفظ یکی فاعل باشد و دیگری مفعول
نحو قاتل زید عمرا ای کشت زید عمرو را و کشت عمرو زید را و خاصیت دوم موافقت مجرد
در فعل و مفعل باشد نحو سفر و سافر و بعد و باعد و ضعف و ضاعف ای
دوگونه کرد و خاصیت سوم [illegible] نحو ماشی بدانکه غالب در این باب مشارکت
است و معلوم شد که مشارکت مقتضی تا [illegible] مفعول و مفعولیت فاعل است پس
فعل لازم را چون در این باب نقل کنند بضرورت متعدی خواهد شد [illegible]
مشارکت فاعل آید نحو کارم زید عمروا و از این را [illegible] نحو [illegible] فعلی که متعدی
است اگر مفعول [illegible] فاعل مشارکت نباشد احتیاج بمفعول دیگر افتد نحو جاذبت
الثوب و جاذبته الثوب والا نه نحو شاتمت زیدا و شاتمت زیدا و [illegible]
پیدا شود [illegible] آنکه مفاعله برای تعدیه بسیار آید پس از آن وجهی [illegible]
و خاصیت تفاعل [illegible] جز باشد یکی از اینها است [illegible]
در صدور فعل و تعلق فعل از هر یک بدیگری معنی صدور حدوث فعل از فاعل
است و معنی تعلق وقوع فعل بمفعول [illegible] شود که قوله از هر یک متعلق
صدور است و قوله بدیگری متعلق بتعلق بطریق لف و نشر مرتب و منشئ آنکه باب

یابند تفاعل نیز مانند مفاعله در نسبت مبدء بر شرکت دو شیء در یک فعل از هر جهت [illegible]
و هر یکی [illegible] واقع باشد بخلاف باب مفاعله چنانکه [illegible] باب مرا و تحصیل [illegible]
فاعل [illegible] مانند تشاتم زید و عمرو ای دشنام داد زید و عمرو یکدیگر را [illegible]
[illegible] مفاعله چنانکه معلوم شد و خاصیت دوم [illegible] در صدور نسبت فقط ای
بدون شرکت در تعلق و این معنی [illegible] [illegible] 12
[illegible] خاصیت سوم تخییل است یعنی نمودن فاعل [illegible] حصول ماخذ [illegible]
بدون آنکه [illegible] حاصل نیست و نه حصول واقعی مطلوب است [illegible] ظاهر
شد فرق میان تکلف و تخییل [illegible] تمارض بیمار [illegible] دوم و خاصیت
چهارم مطاوعت [illegible] فاعل [illegible] مطاوع باعلنا [illegible]
[illegible] عدد [illegible] و خاصیت پنجم موافقت
مجرد [illegible] و خاصیت ششم ابتدا [illegible] تبارک
یعنی منزه [illegible] آنکه فاعل و تفاعل مساوی اند در دلالت بر شرکت دو شیء در صدور
و تعلق و فرق اینست که مفاعلت دلالت کند بر فاعلیت یکی و مفعولیت دیگری
لفظا و بر عکس [illegible] معنا و این باب دلالت کند بر فاعلیت هر دو لفظا و مفعولیت
[illegible] معنا [illegible] تفاعل از مفاعلت یک مفعول کم آید یعنی [illegible] مفاعله دو

مفعول یکی است چون ضارب زید عمرو الثوب و در تفاعل کمی خواهد چه مفعولی

که مفاعله متضمن است بجای فاعل قائم شده در تضارب زید و عمرو و الثوب اگر ان

بود در مفاعله مفعول تحو ا بدل بسبب مفعول تمام شد و چون مشارکت زید

در این باب لازم بود و چون تشارک زید و عمرو و چه ان از این جانب است معنی تکرار

نیم و خاصیت افتعال مخصوص بود اول از انها اتخاذ است یعنی مذکور یعنی ساختن

ماخذ نحو اتحجر ساختن حجره را دیگر یعنی ماخذ نحو اجتنب گرفتن جانب را دیگر مراعات

ساختن نحو اختتن فی التشارک ساختن عدد تشارک را دیگر مراد از ماخذ گرفتن نحو

عتصده در عضد گرفتن او را و خاصیت دوم تصرف یعنی چیز نمودن نحو ... کسب

بدانکه کسب بمعنی تحصیل شی است بهر وجه که باشد و اکتساب بمعنی تحصیل شی است

بجد بسیار کنوا قال فی الکشاف پس قوله تعالی لها ما کسبت و علیها ما اکتسبت

ای برای او نافع است چیزی که کسب کرده از امور حسنه و بر و مضر است چیزی که اکتساب

نموده از اعمال قبیحه بیند و انی است بر لطف و رحمت خدای عز و جل باین جهت

که اعمال بندگان بجانب ثواب بلفظ کسب تعبیر نموده و در جانب عقاب بلفظ

اکتساب اشعار بر آنکه بنده بسبب اعمال حسنه بهر وجه که باشد ماجور است و اما

بسبب اعمال قبیحه اگر بجد بود ماخوذ خواهد بود و اگر بجد نیست ماخوذ نیست نحوا

بنا بنا فا و او بخاطر فاتر میرسد که مراد از تحصیل شی بر وجه که باشد اراده فعل است و از شیء

شیء بجد بسیار مباشرت فعل پس معنی آن باشد که بنده مجرد نیست بامر سبب ما خوذ است

مباشرت فعل شده است یابند دابا ب ابو پس از مباشرت صفت ماخوذ است و الا لا

و خاصیت سوم تخبر ای فعل الفاعل الفعل لنفسه مراد که فعل به الفتح متعدیست و باکسر

لازم و مراد در اینجا از اول او لیست و ثانی تالی ای گرفتن فاعل کاری را برای

خود نحو اکتال بیمود برای خود و منه قوله تعالی و یل للمطففین الذین اذا اکتالوا

علی الناس یستوفون و اذا کالوهم او وزنوهم یخسرون و خاصیت چهارم مطاوعت

فعل بالتخفیف نحو غممته فاغتم اندوهگین کردم او را پس اندوهگین شد و خاصیت

پنجم موافقت مجرد و افعل و تفعل و تفاعل و استفعل نحو جذب و اجتذب و التحی

و التحی و تجر و احتجر و تعاور و اعتور و استاجر و اتجر و خاصیت ششم ابتدا است نحو استلم

و خاصیت استفعال ده است اول از آنها طلب است و گاه او را بسوال تعبیر کنند

و اینمعنی در وغالب است و خاصیت دوم لیاقت است ای مستحق بودن شی

ماخذ را نحو استطعمته طعام خواستم از و واین مثال است از معنی اول و استحق

قطع الثوب مستحق رفو شد جامه یعنی پاره شد و بمرتبه بوند رسید و این مثال

است از معنی ثانی و خاصیت سوم وجدان یعنی یافتن چیزیرا موصوف بماخذ

نحو استکرمته یعنی یافتم او را کریم و خاصیت چهارم حسبان ای پنداشتن چیزی بر امری موصوف
چنانکه بوده در واقع موصوف باشد پس از وجدان امتیاز یابد نحو استحسنته یعنی
پنداشتم او را نیکو و خاصیت پنجم تحول یعنی گشتن بمعنی ماخذ یا نحو استحجر
الطین و امثال آن تحول بمعنی گشت ای کل منهما حقیقة یا مانند سنگ
شد و مجاز است و اما استنوق الجمل خاص است در معنی مانند ای گشت شتر نر
مانند شتر ماده شد و در جای جاری و اینچ باب قول شاعر است ان البغاث
بارضنا تستنسر [illegible] والدلتی فی اسواقنا تستحر و خاصیت ششم اتخاذ معنی ماخذ
نحو استوطن القریة وطن ساخت قریه را و خاصیت هفتم قصر بمعنی مذکور نحو ا
سترجع ای قال انا لله وانا الیه راجعون و خاصیت هشتم مطاوعت افعل
نحو اقمته فاستقام راست بر پا کردم او را پس راست بر پا شد و خاصیت
نهم موافقت مجرد و افعل و تفعل و افتعل نحو قر و استقر و اجبت و استجبت و
تکبر و استکبر و خاصیت دهم ابتدا نحو استعاذ و انفعال را لزوم و علاج ای
بودن از افعالی که در تحصیل آنها احتیاج بآلات و جوارح افتد لازم است
پس العدم مطلقا بود و مطاوعت فعل بالتخفیف غالب نحو کسرته فانکسر
شکستم او را پس شکست و موافقت فعل بالتخفیف و افتعل با ... برای ...

بر شیئی مورد رسید واقع شده نحو اطلعت الشمس ای دخلنا فی الطلوع و از برای سلب ماخذ و عرضه

لغیر سجده یعنی این حروف تا الفعل بود و سجده و یعنی علیه بطال و افعل نحو طلعت

الباب فاغلق یعنی من در را بستم پس بسته شد و از برای حکمه فاسد نحو اردم او را

پس می آید و صیغه یعنی فعل ابرنی [illegible] آنکه مجرد آمده باشد نحو ازرویا

و افعیعال برای لزوم غالب است یعنی متعدی نیز در آمده لیکن کم نحو احلولیته

[illegible] او را و مبالغت لازم و واجب و مطاوعت فعلل نحو تحقیق [illegible]

[illegible] مزید آمده فاتصرف [illegible]

[illegible] شده و موافقت استفعل نحو استحلیته و احلولیته و افعلال

و افعیلال مزید رباعی برای لزوم و مبالغت لازم و لون و عیب غالب و فرق است

که افعال دلالت کند بر لون طبیعی و افعیلال بر عارضی و حکم این کم آمده

و افعوال بناء مقتضب بالقاف والضاد المعجمة والباء الموحدة ای الذی لم یکون

بناء منقولا و یقال له المرتجل ایضا یعنی ان مادة لم ینقل من الثلاثی الی

وضعت الالفاظ ابتداء علی هذا الوزن و هو یجی للمبالغة فعلی لهذا کثرة و

الغالب فیها القصر نحو سبحل ای قال سبحان الله و بسمل ای قال بسم الله الرحمن

الرحیم و لم یرو صیغة المجهول من الرباعیة ای لم یروه احد من الرواة

مثاله نحو الا تحمّلا غالبا او مضاعفا و مهموزا حال کون کل واحد منهما قليلا لکن قلت

المضاعف اول نحو قلقل المعمور و تفعلل يطاوع فعلل نحو دحرجته الصحيح فتدحرج [illegible]

سنگ را پس که بدید و قد تقتضب ای تقتطع من بعض هيئته افعلل لازم يطاوع

فعلل نحو حمحمت الابل و احرنجمت ای رددت بعضها الی بعض فارتدت وکذا

افعلل يلزم و يطاوع فعلل نحو طمأنته فاطمأن وفي کل واحد منها بعض من مقتضبها

وفي الملحقات تلک الابواب کما ان معاني تلک الابواب مبالغة انتهى

يعني ان المعنی في الملحقات هو معنی الاصل و بعض فيها معنی زايد على الاصل

غير المبالغة الا باب افعلّى فانه مقتضب ايضا والله اعلم في التقسيم

و ما يناسبه و فيه فصلان و نيل الاصول در تعريفات و تقسيمات و بيان نحوه

تصحيف و آنچه در مقام مناسب است بدانکه جمله افعال متصرفه و اسماء متمکنه

بر دو گونه بسيط و مرکبات بسيط آنکه در او از همزه و تضعيف و حرف علت

هيچ يک نوع متحقق نبود و آن بر چهار قسم است چه خالي نيست از آنکه از

حروف اصول وی همزه يا حرف علت يا تضعيف باشد يا نباشد اگر باشد

پس يا همزه است يا حرف علت يا تضعيف قسم اول صحيح بود پس دانسته شد

که صحيح لفظی را گويند که حرفی از حروف اصلی آن حرف علت و همزه و دو حرف

دو حرف از یک جنس نباشد چون ضرب و فرس سالم نیز خوانندش و قسم دوم
مهموز پس دانسته شد که مهموز لفظی را گویند که حرفی از حروف اصولش همزه بود
چون امر و سال و قرء و قسم سوم معتل پس دانسته شد که معتل لفظی است که در اصول
آن حرف علت است چون وعد و قول و رمی و قسم چهارم مضاعف پس دانسته شد
که مضاعف آنکه در اصولش دو حرف یک جنس شده لکن معلوم باید که [illegible]
که مراد از دو حرف دو حرف صحیح است پس نحو حیی و قوة از اقسام معتل بوده
از اقسام مضاعف [illegible] لازم نباید و لهذا صاحب زبده لفظ
صحیح را بیان کرده و گفته مضاعف آنکه در وی دو حرف صحیح از یک جنس باشد چون
مد و زلزل بدانکه تقسیم باین اقسام مختار متأخرین است و بعضی متقدمین تقسیم نموده
اند بصحیح و معتل و بعضی بصحیح و غیر صحیح و بعضی بمهموز و غیر مهموز و بعضی معتل و غیر معتل
و بعضی بمضاعف و غیر مضاعف و شیخ [illegible] اخیر را دو قسم نموده از جهت [illegible] قسم رابع
برآورده باشد چون در این تکلف بود مع آنکه هر یک از غیر اقسام اربعه [illegible] استقلال
مقصود بالبحث اند پس مستحسن آن باشد که اولا و بالذات مذکور شوند [illegible]
از آن تقاسیم اغماض کرده متعرض این تقسیم شده [illegible]
چهار قسم قسمت نمود لیکن چون احوال صحیح سابق علی التفصیل مذکور شد الکلام

اغماض کرده صدر بحث را بجهت آنکه حرف مهموز اگرچه مورد زبان حرف صحیح بود در
سن... مهموز مصدر گردانید پس گفت اما مهموز هر کلمه که بنسبت چهار حالی نیست
از آنکه همزه در موضع فاء واقع بود یا بجای عین یا بجای لام قسم اول مهموز الفاست
و او از پنج باب می آید و حاصل این حروف است تفصیل ... مذکور معلوم
در این شش ابواب شش گانه ثلاثی مجرد را گویند بجهت آنکه عبارت از آن کلمه
اینها باشد معترض اختصار نموده و لازم گرفته که بابی که در جنس مذکور
غالب است او را مقدم داشته و آنچه که در و مغلوب است او را مؤخر آورده و هرچه
که در و ما ترتیب او [illegible] فصل به تکرار و پس هر قسمی مثالی آورده فایده باشد
یکی دلالت بر آنکه جنس مذکور از ابواب فلان فلان می آید دوم دلالت
بر آنکه او در فلان باب غالب است و در فلان مغلوب و در فلان نادر
پس در نسخه [illegible] که قوله تفصیل چنانچه دلالت دارد بر این که مهموز الفا از
پنج باب می آید نصر ینصر چون اخذ یأخذ و ضرب یضرب چون ادب یأدب
و کرم یکرم چون اسل یأسل و سمع یسمع چون ارج یأرج و فتح یفتح چون
اله یأله و دلالت دارد بر آنکه او در نصر غالب است و در سمع مغلوب و در فتح
نادر و قسم دوم مهموز العین و او از چهار باب می آید مگس ضرب فتح یفتح چون

چون سال سیال و کرم کریم چون نوم ملوم و سمع سمیع چون حبس محبس من
اللباس و ضرب مضرب چون دابه از قسم سوم مهموز اللام اما صحیح باب مباید فلس
فان فتح یفتح چون قرء یقرء و کرم یکرم چون ... و سمع یسمع چون سیی یسیی
او در ضرب و نصر با درست و معتل دو نوع است مفرد اگر معتل یک حرف بود و لفیف
اگر معتل بدو حرف بود و معتل بسه حرف را اعتبار نکرده چه او در غایت ندرت
است و از امثال لفیف غیر دو لفظ یای و وای که اسم اند از دو حرف مخصوص
باستعمال نیامده و در ثبوت لفظ وای اختلاف است اما مفرد سه قسم است چه خالی
نیست از آنکه حرف علت بجای فا بود یا بجای عین یا بجای لام اول قسم اول
است و دوم قسم دوم و سوم قسم سوم و هر یک بر دو گونه است واوی و یایی پس
مجموع شش گونه باشد و مصنف در ارقام ابواب هر یک را بدو حرف واو
یا تعبیر نموده باین وجه که واو را علامت واوی مقرر کرده و یا را علامت
یایی و در وضع شان اختلاف نموده تا تقدیم دلالت کند بر قسم
اول و توسط بر قسم دوم و تاخیر بر قسم سوم چنانچه در مدلولات مثال واقع
است و هر یک ازین اقسام ثلثه باصطلاح صرفیان نامی علیحده دارند که بحو
مناسبتی مقرر شده پس قسم اول مثال بود چه با صحیح مانند صحیح است در عدم

اعلال بمثل فا میرند و اماضیش و حیش ظاهرست و اوییش از پنج باب اید و صففش ضرب

یضرب چون و عدیعد و فتح یفتح چون وضع یضع و سمع یسمع چون وجل یوجل و کرم

یکرم چون وسم یوسم و حسب یحسب چون ورم یرم و مثال داوی از نصر ینصر نیامده

در حدیث بمعنی بیم مضارع ضعیف است و لغت مشهور نیست یک حرم و یای از پنج

باب اید ففش ضرب یضرب چون یسر یسر و حسب یحسب چون یبس یبس

من الیبوسیه قسم دوم اجوف چه اجوف در لغت میان تهی را گویند و میان

این قسم نیز از حرکت خالی است معتل العین و ذو الثلثه نیز خوانندش چه

وقت اخبار از متکلم واحد بنای کلمه بر سه حرف بود چون قلت و بعث و

خفت و اوییش از سه باب اید نصر ینصر سمع یسمع چون خاف یخاف و نصر

ینصر چون قال یقول و ضرب یضرب چون طاح یطیح و یای نیز از سه باب اید

سمعش سمع یسمع چون صید یصید و ضرب یضرب چون باع یبیع و قسم سوم

ناقص چه ناقص در لغت دم بریده را گویند و لام کلمه این قسم که بمنزله دم است

بیشتر ساقط گردد معتل اللام و ذو الاربعه نیز خوانندش چه وقت اخبار از

متکلم واحد بنای کلمه بر چهار حرف بود چون دعوت و رمیت و اوییش از

پنج باب اید نصر ینصر چون دعا یدعو و سمع یسمع چون رضی یرضی

سوی و ورم یرم چون رخو یرخو و فتح یفتح چون اتی یاتی و ضرب یضرب چون ری
یعی و یای نیز ازین باب آید لفیف ضرب یضرب چون ری یری و فتح
یفتح چون رعی یرعی و سمع یسمع چون خشی یخشی و کرم یکرم چون سرو یسرو
هر دو وجه بسبب خالی نیست از آنکه حرف علت در دو مقام است یا نه وجه اول
مفروق بود و از سه باب آید ضرب یضرب چون وقی یقی اما ضرب یضرب چون وفی یفی
و حسب یحسب چون ولی یلی و سمع یسمع چون وجی یوجی و وجه ثانی مقرون دان
هر دو نوع است یکی آنکه حرف علت در مرتبه فا و عین بود چون ویل و یوم و این
قسم در فعل نیاید و لهذا متعرض آن نشد دوم آنکه در مرتبه عین و لام هست و از
دو باب آید ضرب یضرب چون نوی ینوی اصل ماضی نوی بود بدلیل قوت لیس
در هر قسم شایع یا گشت و ضرب یضرب چون طوی یطوی و مضاعف
دو قسم است قسم اول مضاعف ثلاثی دان هر دو نوع است یکی آنکه عین و لام
یک جنس بود و از چهار باب آید ضرب یضرب چون فر یفر و
نصر ینصر چون سر یسر و سمع یسمع چون بر یبر دوم آنکه فا و عین یک جنس بود
چون ددن و این قسم در فعل نیاید و لهذا اعتنا بیان نکرده و قسم
دوم مضاعف رباعی که فا و لام اول و عین و لام ثانی هم جنس باشند

محور نزول اند مذهب چون از اقسام مسائل فارغ شد شروع کرد به بیان مرکبات
رئیسین است مرکبات دو رو دو احتمال هست یا اینکه مبتدا بود و خبرش مقدر که
مذکور اند یا اینکه خبر بود و مبتدا اینها محذوف ای این بحث در بیان مرکبات
هست و مرتین تقدیر قول اوست و غیر آن خبر محذوف است [illegible] مبتدای مثاله
و هر تقدیر را و لفظی هست که از دو جنس مختلف ترکیب یابد و اقسام اجناس برآ
هست بنا بر چیزی که مصنف ذکر کرده مهموز فا مهموز عین مهموز لام مثال واوی مثال
یائی اجوف واوی اجوف یائی ناقص یائی ناقص واوی لفیف مفروق لفیف
مقرون مضاعف ثلاثی مضاعف رباعی و در اختلاط یکی با دیگری اقسام کثیره
حاصل آید لیکن در استعمال همین نه ده قسم آمد که مصنف آورد اگر گویند
چیزی که سابق گذشت اما جوابش آنکه از دو نوع مذکور بیشتر آید او را به صیغه ذکر کرده
رباعی را ندانند حروف اصلی پس بدانکه مهموز فا با مثال جنس آید حروف واوی
چون اوب مهموز و اجوف یائی چون اید [illegible] و ناقص واوی
چون الو [illegible] و ناقص یائی چون ادی ضرب [illegible] و لفیف مفروق چون
ادی و مضاعف ثلاثی چون اث [illegible] مصنف مرکبات ترتیب ما سبق این
ده قسم را موجز آورده و مهموز عین با جنس آید مثال واوی چون وئد

از ضرب یضرب و مثال یائی چون یأس ییأس صحیح و مثال اجوف در ضمن مهموز الفا آمده

شد مضاعف گردد ناقص واوی چون دأو [illegible] و ناقص یائی چون رأی [illegible]

و لفیف مقرون چون دأی و مضاعف [illegible] بر ما [illegible] ترتیب مهموز [illegible] مهموز اللام تا

جنس آید مثال [illegible] چون [illegible] و مثال یائی [illegible] و اجوف واوی چون

بوء [illegible] اجوف یائی چون شئی [illegible] مثله ناقص [illegible] مهموز

[illegible] مذکور شد [illegible] و لفیف مقرون [illegible] مهموز [illegible] لفیف مقرون

با مهموز [illegible] مضاعف ثلاثی [illegible] مهموز [illegible] چون [illegible]

[illegible] و مثال واوی چون [illegible] و مثال یائی چون [illegible] اما مضاعف [illegible]

[illegible] چون [illegible] داد چون [illegible] و تسمیه این الفاظ باسم

بر دو جنس [illegible] گوئی که [illegible] مهموز فا [illegible] واوی است [illegible] مهموز اللام

اجوف یائی و واوی [illegible] لفیف مفروق [illegible] مثال واوی مضاعف ثلاثی و

[illegible] واو را وقت ضمه [illegible] را وقت کسره [illegible]

این و الف را وقت فتحه [illegible] حروف مد و لین گویند و حروف علت

نیز خوانند [illegible] حروف علت [illegible] متحرک باشند

یا ساکن و حرکت ماقبلش موافق بود و حروف لین خاص است از اول [illegible] است از

تالی الالحاق کرده که مقصود بیان مطلق ذکا حروف مد و لین را با استعمال حروف علت

بعضی از حروف الالحاق نمود الالحاق حکم مصنف مبا بر الالحاق تالی است چون

دانسته شد که این حروف را حروف علت خواستند بعضی اعاظم از ان معنی مرا است

که مقصود در مقام بیان این معنی است که تسمیه واو و الف و یا بان اسم علی الاطلاق ثابت

است یا از منه حروف علت علی الاطلاق [illegible] بر تقدیر که بدل از واو و یای اصلی

باشد الا لازم اید که مثل مال و باب از الف متبدل بود و تحقیق کامل این است منه برد

تحقیق مقام چند وجه است اند که وا باشند که کلمه احوال عارض [illegible] سبب الالحاق

مراد را افتی [illegible] و عند التحقیق تمامی تبدلات طبع است [illegible]

طبع سلیم سبب طبع خود بمان مستقلات را در باب بعض در وجه تصنیف بر تحقیق

قانونی مقرر ماید اما علما [illegible] بر ان انتشار داده‌اند و به وجه [illegible] بر یکی ضابطه

مقرر نکرده [illegible] ان و چون منشعب حروف است که ان اشکال یعنی تبدیل حرکت از حرف

معتل یا با اسقاط یا نقل مختص از حرکت علت است و [illegible] ان سه موضع

است یکی وقوع واو و یا بعد ساکن صحیح یا الف با اصلی در فعلیکه معتل الماضی

است چون یقول و یبیع دوم وقوع واو مکسور بعد ضمه قبل یا چون تدعین معروف

واحده تدعوین سوم وقوع یای مضموم بعد کسره قبلی واو چون ترمیون معروف

بالتخفیف در اصل مرسیون وعال در قلت وقلت ازیراه نادرست چنانچه مبدالی در

قبل ...قاعده ... ونقل دو واجب هست

چنانچه معلوم شود در اسکان ... حیفاظ در عرض صورتهاست ...

چون اوعود ... امر ... ماضی ... و تفعیل

یعنی ... دادن یکی از دو ساکن ...

هم موجب تخفیف است چه تلفظ بدو ساکن یا متعذر است یا مستثقل پس یکی را حرکت

دهند یا بیفتد ... چون ازهب اذهب واخشوا الله واخشی الله وکسرا ...

مبنی ما قبل ... حرکت از سکون ثقیل است پس تخفیف ...

حکمی ... وسوم حذف یعنی انداختن حرف چون لم یعد و ... وچهارم

زیادت یعنی افزودن الفی میان دو همزه خوانند ... زیادت الف

بعد همزه استفهام ... چون اجتماع ... موجب ثقالت بود الفی در میان

... پس تخفیف ... حاصل ... ساقط ...

ثقالت است و پنجم ابدال یعنی آوردن حرف با حرکت بجای حرف با حرکت ای

آوردن حرفی بجای حرفی چون ... یا آوردن حرکتی چون ...

بطریق لف و نشر مرتب و ششم ادغام یعنی پیچیدن یکی از دو مجانس در دیگر ... که تلفظ

از بهر دو تجنیس ضعیف بود قسم چهارم تجنیس را که ادغام در صغار این هم واقع است اطلاق

نسبت بسوی آنکه ادغام در نیز تجنیس مطلق منسوب دارند در صغار این در مخرج چون

... تجنیس تام ادغام در صغار این در ... چون ... پس ... هم واقع است قلب و آن

تجنیس دیگر است یعنی ابدال بر وجه تجانس ... ششم قلب یعنی تقدیم حرفی

بر حرفی تا آخر از آن حرف چون جاه که در اصل وجه بود جیم را مقدم

شود و بعد هواو و واو را موخر آورند و از جیم متحرک شد پس واو را بقانون مشهور

با لف ابدال یافت جاه حاصل شد و گاه قلب را ... اطلاق می نمایند

و هشتم تسهیل یعنی خواندن همزه در میان همزه و میان حرفی که از جنس حرکت همزه

باشد یا از جنس حرکت ماقبل همزه بود ای تلفظ میان مخرج همزه و میان مخرج حرفی که از جنس

حرکتش بود یا از جنس حرکت ... تسهیل را بین بین قریب خوانند و ثانی را

بین بین بعید ... مجهول اگر همزه را ... همزه و یا خوانی بین بین

قریب ... همزه و واو خوانی بین بین بعید باشد اما اعلال و تعلیل

تخفیف حرف علت است ای تغییر ... ابدال و اسکان و ادغام و

تخفیف حرف صحیح را اعلال و تعلیل نخوانند پس دانسته شود که این نوع

قسمی علحده از تخفیف لفظ نیست ... راجع است بسوی اقسام مذکوره تسمیه ...

ونیسم براتش با اعلال و تعلیل بجردا   رواف امکور ... است

بجرف صحیح و حرف علت پردد چنانچه   ناره امروم شامل ... تقدیر

دو احتمال دارد یکی اینکه بجهت ... مرشد ... اما فسد است محذوف الف چنانچه

در بیان ... کذشت و بر تقدیر اصول جمع ... اصل است ... اصل بسبب لغت بمعنی

باشد و کاه واو بمعنی علت تعبیر ... اسما کرا ... بوده باشد مثل ...

سقف اما استعمال ... کاه ... اصل در لفظ حقیقت است ای حقیقت

مباح ... اصول ... ای ادله ان و کاه بر ... مستصحب چنانچه ... اصل

شیء ... ان طهارت مستصحب است و کاه بر قانون کلی ... ما

مقام ... معنی است و این معنی را اجماع است ... از وجه تخفیف

مذکور است ... یا الف ... حذف ان ... نقل سوم

... قریب ... اما ... جنانچه ...

ساکن ... نام ... ایم بود و دیگری

نادیس ... معقول ... نادیس ... مقیم ... ساکن ... جابید

اعلال واو عام معارض شود ... ما قبل ای بحرف

... حرکت ما قبل او بود ... عام است از ...

همزه را منفصل چو وزرسید ... ویوقن و ثبت یا در ندو کند

چون الی الهدی ائتنا و ان ... اصله الی الهدی ائتنا

یوقن و قالوا ائذن لی فیس چون اسم متصل با الهدی شد لهذا یا بجای همزه

وصل نیست ... یعنی اجتماع ساکنین شد میان همزه ثانیه و الف الهدی

الف را حذف کردند پس همزه متصل شد با دال که مفتوح است الی الهدی ائتنا

شد پس همزه ساکن و ما قبلش مفتوح همزه را بحسب قاعده مسهه یا بالف

بدل کنند الی الهدی ... حاصل آمد ... پس ... و قالوا

... و نحو باکرات همزه پس همزه نبود در ... کلمه ... ودام

قیدش معلوم خوهند شد ... چون ایس أو بس ایا با لکم ... که اولی

همزه وصل بود پس در وقت اتصال ... الوسوزن من ...

... جایز نیست ... یا ... مقرره ... اسو الحفال ... حذف همزه در کا ...

و هر که در اصل او کلی ... خود ... از ... و اندیشا ... مائس ... اندین

همزه بود ... زه چنانکه ادس ... حذف ... واجب ... که گاه باشتا ... همزه آید

و ان وقت اتصال افصح است قال ... الی دار ... بالصلوة ... الفصل

حذف اولی ... سیدنا محمد ... مرد ... اکر بالصلوة ... معلوم

[illegible] تیره [illegible] را ابدا اند مراد [illegible] تیره

[illegible] اشعر [illegible] تیره

زیست [illegible] [illegible] بس احتراز [illegible] از [illegible]

[illegible] اسرار [illegible] شدند

[illegible] شب [illegible] سرد [illegible] و افراسیم [illegible]

[illegible] است که [illegible] بر [illegible] دلالت [illegible] مانند [illegible] و

[illegible] و قوت برای الحق افزار است [illegible] که [illegible] در [illegible] اکر [illegible]

[illegible] برای الحاق [illegible] [illegible] و این شرایط مجتمع شوند [illegible] درست که [illegible]

بس [illegible] اجلاس [illegible] [illegible] گردد و اکر [illegible] باشد [illegible]

[illegible] لازم [illegible] بست [illegible] متجانس چون [illegible] مقرره و [illegible]

[illegible] و [illegible] و [illegible] اما [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] ازاو زان

[illegible] مصغر [illegible] [illegible] عمر [illegible] فاسق یعنی [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] اسوا [illegible] و ادعام [illegible]

[illegible] و احاطت [illegible] و لزوم قلب [illegible] [illegible] بر خلاف قیاس [illegible]

اما [illegible] لزوم را [illegible] [illegible] [illegible] است [illegible] و ان [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] را در جمیع قرآن [illegible] خوانده

اند [illegible] مذکور [illegible] [illegible] بعضی عرب [illegible] نموده اند [illegible]

ادغام ... وسبب

وجوب ... بجه

... اين حكم مقصور بهمزه مفتوحه ...

مقصور نيست بل ... جميع همزه متحركه مضموم ومفتوح ومكسور ...

... حرف ... ... را اسد ...

... ... نقل حركت ...

... ... از ما حذف همزه ...

... ... واو وتعليلش ... نقل ...

ابدال او ... ولزوم ادغام بعد از ان در ... لام كلمه

باشد و ... ياي اصلي ...

... ... سقوط همزه ...

حركتش ... ... تقديم ... همزه ...

... ... اسكان ... ... عبارت ...

... اين حكم ... ... اعمال ... ...

... ...

معروف و در بعضی مجهول از باب فتح یفتح و در حرف اراءی ماضی را در بعضی مضارع از باب افعال

افعال لازم [illegible] و مثال آن کثرت استعمال [illegible] که مصنف [illegible] اصل

[illegible] نموده و از فتح ترک کرده است [illegible] و در [illegible] از باب افعال جمیع صورت‌ها

لازم است ماضی و مضارع و امر و غیر آن را از اسم فاعل و مفعول [illegible] از باب فتح یفتح

مضارع است جمع معروف یا مجهول [illegible] امر و اسم فاعل و مفعول و ظرف و آله واجب

نیست [illegible] متحرکه ای همزه متحرکه [illegible] است بعد همزه متحرکه و تحقیق این صورت [illegible]

منحصر است چه همزه اول [illegible] باشد [illegible] یا مکسور یا مضموم [illegible] همزه ثانیه

احتمال دارد که مفتوح بود یا مضموم یا مکسور [illegible] حاصل ضرب سه در سه نه بود [illegible] احتمال

همزه اول ساقط ماند اما [illegible] ثانیه [illegible] احتمال [illegible] احتمالات نگانه

[illegible] اگر خود مکسور بود یا ما قبل آن همزه ثانیه مکسور گردد یا ما قبل او [illegible] اصل است و گاه

همزه ثانیه مکسور بعد باشد محتمل است که همزه اول مفتوح بود [illegible] امر [illegible]

یا مکسور [illegible] جائز [illegible] و اصله [illegible] از [illegible] یا مضموم [illegible]

و برین قیاس [illegible] همزه اول مکسور احتمال دارد که همزه ثانیه مفتوح باشد [illegible]

[illegible] و اصله [illegible] از [illegible] یا مضموم [illegible] و [illegible] اصله [illegible] از [illegible]

و احتمال [illegible] اصل است [illegible] قسم علاحده [illegible] استشهاد [illegible] مشهور

اما بر مذهب خلیل پس این بنا بر وی صحیح نیست چه او قائل بقلب مکانی است یعنی جائی در اصل
جائی بود بتقدیم یا بر همزه پس همزه را بجای یا آوردند و یا را بجای همزه پس قلب واقع شد
بتقدیم همزه بر یا ضمه بر یا بعد کسره ثقیل بود ساکن کردند پس اجتماع ساکنین شد میان
یا و تنوین یا افتاد چنانچه گفته شد و ظاهر است که بر این تقدیر اجتماع همزتین متحقق نیست و کلام
در اجتماع همزتین است و بچهار احتمال باقی وارد شود و بنا بر تکریر اینها در ضمن قوله اگر نه
ای و اگر بحالت اینها مکسور نشود بل یا بر هر دو مفتوح باشند یا هر دو مضموم یا اول مفتوح دوم
مضموم یا دوم مفتوح اول مضموم بهر چهار [illegible] همزه ثانیه بشرطیکه در موضع لام نباشد
واو شود نحو اوادم در اوادم و اویدم در اوادب در اوادم و اویدم در اویدم بعد اینکه ابدال همزه
بعد متحرک بواو و واو ساکنه [illegible] متحرک به وفق حرکت ما قبل مقصود است در رکه ثانیه در ا لام
نباشد چون امن اومن و اوادم و اویدم و اما وقتیکه لام کلمه باشد واجب است قلب او
بیا یا بواو نه بوفق حرکت ما قبل چون قرءیا و قروءیا پس اغماض ازین قید مبنی بر ذکر اینها
و اعتماد بر مقابله است بنا بر مذهب مشهور عند الجمهور اما ابن مالک مضمومه را بواو بدل کند مطلقا
اگر چه ما قبلش مکسور بود پس اصل بنا جایز نزد او جایز بواو بود و نزد جمهور بیا چنانچه
مشهور است و نزد اخفش مکسوره بعد مضمومه واو شود نه یا پس نحو اوایمه [illegible]
اوایمه کرده در حیث مشهور ایمه چنانچه مضموم شد و ساکنه و متحرکه بعد متحرک یا

با ساکنه با آنکه دو ساکن واقع شود در موضع لام افتعالات عقلیه در مقام ثالثه مورث شعر است چه
قول معه متحرکه بعد از ساکنه متحرکه در هر دو اما قوله معه ساکنه شده است از متحرکه فقط پس بود
که کون ساکنه بعد متحرکه و متحرکه بعد متحرکه بالعکس ساکنه آمده اند لشبه اینکه بر این تقدیر معطوف
و حکم معطوف علیه نباشد چرا که تکلم بعد متحرکه مصدر است … در هر واحد از ساکنه و متحرکه
به سوی ثبوع انضمام و عطف بعد ساکنه بر بعد متحرکه باعتبار نسبت بعد متحرکه بسوی متحرکه است
و ظاهر است که بدین اعتبار بعد ساکنه در حکم بعد متحرکه است اگرچه باعتبار نسبت آن بسوی
ساکنه در حکم آن نباشد و جایز نیست احتمال نسبت بعد متحرکه و بعد ساکنه هر دو بسوی متحرکه
فقط بود چه بر این تقدیر ساکنه بلا فایده ماند پس لازم آید ابدال همزه او در بیان چرا که دال
بر السلطان است همچنین جایز نیست اینکه نسبت بعد ساکنه بسوی ساکنه و متحرکه هر دو بود
چه بر این تقدیر چنانکه … پیدا شود اول متحرکه بعد متحرکه چون قرأتی ماضی معروف از …
و اصله قرء … در همزه ثانیه بوقوع خود در موضع لام بالف … گردید
دوم متحرکه بعد ساکنه چون اقرء … ماضی معروف از اقتراء که بحسب اصل اقترء است بلا
ادغام و اصلش … همزه بسکون اول و فتح آخر بود … ثانیه بحسب
این قاعده … بالف … و سلامت ماند سوم ساکنه بعد متحرکه چون قرأن ماضی معروف
از … و اصله قرءن … چهارم ساکنه بعد ساکنه و وقوع این ق

نباید ما اجتماع ساکنین واقع نیست پس بباید بعد ساکن بودی ساکنه مشترک بود و فائق ما

در اینها همزه مفتوحه منفرد و تمام باید در حکم ساکن منفرد است پس بعد کسره یا گردد و بعد

ضمه واو شود چون میر یا مثل سائله منفرد لمیر و جوئن و اصل مره و جوئن و انکه دانا این حکم

همزه منفرد [illegible] ضمه و کسره [illegible] است پس همزه مفتوحه بعد فتحه الف گردد و [illegible]

[illegible] بعد کسره یا شود و بعد ضمه واو لیکن اخفش [illegible] بعد کسره یا گرداند

پس میگوید در مستهزئون مستهزیون و عکس این [illegible] یعنی مکسوره [illegible] بعد ضمه واو گرداند

[illegible] میگوید و سئل سول لیکن مفتوحه بعد فتحه را الف نکردند و همچنین مضمومه و مکسوره را بعد

فتحه واو و بعد کسره یا کنند و بعضی نحاة گفته اند روا است ملیئه متحرکه مفتوح [illegible] باشد [illegible]

بوفق حرکت ما قبل او پس بعد فتحه الف کرد چون سال و سام و [illegible] و سیل و [illegible]

و [illegible] را ازین مقوله است قول شاعر جراحات السنان لها التیام ولا یلتام ما جرح

اللسان و بعد کسره یا شود مطلقا چون مستهزیان و مستهزیین و مستهزیون و مستهزیان

و مستهزیین و مستهزئون و بعد ضمه واو شود مطلقا چون سوال و سول و [illegible]

سوال و سئل و [illegible] اما نزد جمهور [illegible] مانند مستهزئون و سئل ای [illegible] مضموم بعد کسره

و مکسوره بعد ضمه بین بین است قریب یا بعید و معنی آن سابق گذشت فصل [illegible] همزه

مطلقا وقتیکه واقع شود بعد الف نحو صائم و صائم [illegible] داده [illegible] بین بین

بین بین قریب است حفظ کرده باب مطابق یعنی همزه که ما قبل یا و بعد الف مفاعل است که در شان
بین بین الا آنها حالا حرکت ملکه ابدالش بیاء است چنانچه مرائی و مخفی ماند که کلام در احوال همزه بعد
حرکت است لیس مناسب بود ذکر احکام همزه بعد الف را از ذکر مسائل و مسئم و اخوات آن مؤخر
می نمود یا او را تبعیت مسائل ذکر می کرد و دانسته در مسائل و مسئم الخ بین بین قریب چنانچه
در همزه بعد الف اما مصنف عکس کرده لیس او را نظر کرده بین بین قریب را بقول ای و جه
اول از دو وجه که در بیان وجوه تخفیف معلوم شد نگاه ذکر کرد احکام مسائل و مسئم و اخوات
او را بتبعیت همزه بعد الف بقوله چنانکه بین بین قریب است در مسائل ای مفتوحه بعد فتحه
و مسئم ای مکسوره بعد کسره و در رؤف ای مضمومه بعد فتحه و در سئل ای مضمومه بعد ضمه
پس این پنج صورت باشد حاصل المقام آنکه همزه مفرده متحرک است حرکت واقع است چون
وی با حرکت ما قبل قیاس کنیم نه احتمال حاصل آید در دو احتمال از آن یعنی وقوع مفتوحه
بعد کسره یا بعد ضمه ابدال همزه بوفق حرکت ما قبل است و در دو اتفاق است اخفش و بعضی
نحاة بر دو را در دو احتمال از آن یعنی وقوع مکسوره بعد ضمه و وقوع مضمومه بعد کسره بین بین
است یا بعید و در دو اختلاف است اخفش و بعضی نحاة بر دو را که ابدال بوفق حرکت
ما قبل می نمایند و در پنج احتمال باقی که الآن مذکور شد بین بین قریب است و در دو اختلاف
است با اخفش و اختلاف است بعضی نحاة یا لیس دانسته شد که اخفش در دو صورت مخالف

موکد

و مسئم ای مکسوره بعد کسره

دهد باقی موافق و بعضی مخالف و در دو صورت موافق اند و در باقی مخالف قصد ... و درین کلام لازم نیست

اینکه همزه با ما قبل خود در یک کلمه باشد بلکه در دو کلمه نیز جاریست یعنی در غلام احمد و غلام ابراهیم

و غلام امهک ... احمد و ... غلام احمد و در صورت ... احمد و ... غلام ابراهیم و راست غلام ابراهیم

در صورت غلام ابراهیم ... غلام امهک ... غلام اسلمه در صورت غلام احمد تابدال

همزه ... غلام احمد ... بر قیاس ... در صورت غلام احمد ... قیاس ... بطریق بین بین

... غلام ابراهیم بر قیاس سئل ... غلام امهک بر قیاس مستهزئون

و در باقی امثله بین بین قریب است بر قیاس سئل ... و احوال ... ادبایهم

فی کلمة او کلمتین اکثر من ... ان یکون ... اربعة ... شعر ...

وانترا لعبة علی قیاسها و تخفف الاولی والثانیة والی ... قال فی الحاشیة چون بنا کی

از قرء مانند اقشعر ... اقشعر است یعنی ... یا ... قری ... همزه نیست ...

... بعد ساکن در موضع لام یا گشت و اولی و ثانیه ... در دو همزه که آورد

کلمه ... هرگاه ... ترکیب ... صحیح است چند وجه وجه اول تحقیق هر دو یعنی آنکه

هر دو را ثابت داری ... یعنی ... هر دو همزه بحال خود. دوم

تخفیف ... یعنی آنکه هر دو را تخفیف کنی یکی از این دو ... وجه با آنکه مخفف

بطریق منفرده ای بقیاس که در همزه منفرده است یعنی هر واحد را منفرد اعتبار ...

احکام دیگر تخفیف که ذات ایشان اقتضا کند بر آن عمل نمائی پس در جاء احد همزه اول را بر قیاس سالم

و دوم را بر قیاس مسائل بین بین قریب خوانی و در [illegible] همزه اولی را بر قیاس [illegible] بدل کنی

و همزه دوم را بر قیاس مسائل بین بین قریب خوانی و بگوئی [illegible] آ [illegible] و در [illegible]

همزه اولی را بر قیاس تسهیل بعد نقل حرکت حذف کنی و دوم را بر قیاس [illegible] بین بین قریب

خوانی و بگوئی [illegible] اسمعیل همزه اول را بر قیاس تسهیل بعد نقل حرکت حذف کنی و دوم را بر

قیاس [illegible] بین و در [illegible] اسمعیل و در [illegible] ابراهیم یا هر دو را بین بین خوانی یا هر دو را بین بین

بعید یا اول قریب و دوم بعید یا دوم قریب و اول بعید یا اینکه تخفیف کنی اول را بطریق انفراد و ثانی

را بطریق اجتماع ای بطریق همزه که پس همزه دیگر است یعنی اول را منفرد و ثانی را [illegible]

کنی پس هر گونه تخفیف که مقتضای هر یک باشد بر آن عمل نمائی پس در جاء احد همزه اول را بر

قیاس سالم بین بین قریب خوانی و همزه دوم را بر قیاس [illegible] بدل نمائی و بگوئی

جاء [illegible] همزه اول را چون [illegible] بدل نمائی و همزه دوم را بر قیاس [illegible]

[illegible] کنی و بگوئی [illegible] و در [illegible] ابراهیم همزه اول را بین بین قریب خوانی

یا [illegible] همزه دوم را بر قیاس [illegible] بدل کنی و بگوئی [illegible] بدانکه حکم همزه اول از

[illegible] حکم همزه منفرده است [illegible] پس اجتماع و انفراد مستدل شود پس قول

[illegible] بطریق انفراد [illegible] فائده معتنی به [illegible] نیست مگر اینکه گفته شود [illegible] ذکرش [illegible] همزه ثانی

ابدال مجتمعه است و وجه سوم تخفیف یکی لا علی التعیین یکی از دو وجه مذکوره که طریق مفرده طریق

مجتمعه باشند در ثابت دیگری کالاصل خود پس در جاء اصدقاء یا اینکه اول را بین بین قریب الف و دوم را

ثابت داری یا اینکه اول را ثابت داری و دوم را ابدال بین بین قریب الف چنانچه در ... بود

مفرده است یا ابدال ... چنانچه معامله ... همزه مجتمعه است و در ... همزه یا ابدال

بین بین قریب الف یا بعید و دوم را ثابت داری و دوم را بالطریق مفرده بین بین قریب

یا بعید یا بطریق مجتمعه ابدال کنی و علی هذا القیاس و این وجوه ملتفته که فی التخفیف راجع است بسوی

هیچ وجه جاری است بهر تقدیر بین المتفقا و اما دو وجه دیگر یعنی حذف یکی لا علی التعیین و اثبات دیگری

بحال خود یا اثبات اول و قلب دوم بطرز ساکنه ای ابدال او بحرف علة ساکنه که [illegible] حرکت

ماقبل اوست چنانچه در همزه ساکنه بهر تقدیر المتفقا جاری نیست بل آن دو همزه متفق اند در حرکت

و نیز همزه اولی آخر کلمه بود ... وضع اول برای لام باشد یا بعد آن کسی خارج شود نحو

جاء امة که همزه اولی در وسط کلمه باشد داخل ماند نحو ائمة ... و من

... که هر دو متفق بحرکت اند در اولی آخر کلمه است پس جائز است در وی که بگوئی جاء ...

و من ... جائز است که بگوئی ... و من ... [illegible]

ابدال ثانیه بوفق حرکت ماقبل چنانچه در ... دانسته شد که

با احتمال ... است در دو انچه احتمال بین بین ... باشد ... وجه چون ...

فتفکر و بعد از قلب مضمومه بعد کسوره و عکس آن ای قلب مکسوره بعد مضمومه بواو یعنی در مسیر و صورت
جائز است که همزه ثانی را بیا بمناسبت حرکت خودش با ماقبل او بواو بدل نمایند و گویی در من تقاد اجد ملقا
و بعد همزه ثانیه بواو بمناسبت حرکت خودش بود در تقریر اقرا سیم در ابراهیم قلب ثانیه دفق
حرکت ماقبلش پس دانسته شد و جوه تخفیف در صورت هشت نوع است و انجه در و مروا
محتمل بین بین بعید باشد تخفیف در بسته و جه است چون استهزا ابراهیم و انجه که مذکور شد
مخصوص بصورتی است که همزه اولی برای استفهام نبود اما در صورتی که اولی همزه استفهام بود پس
ثانیه یا همزه وصل است یا غیر همزه وصل است صحیح است توسیط الف در میان انها مانند ءانت
فعلت و ءانذرتهم و آحمد جاءک و آکرمک زید و اگر همزه وصل است پس یا مفتوح است یا مکسور یا مضموم
اگر مضموم یا مکسور است نخفند نحو اصطفی البنات و اصطفی زید و اگر مفتوح است یا الف منقلب
شود اگرچه اجتماع ساکنین علی غیر حده لازم آید با این اشاره کرد بقوله و لزوم قلب همزه دوم
بالف تا جمع شد ساکن علی غیر حده ثابت است در نحو آلحسن عندک و آیمن الله یمینک
همزه واصله الحسن و ایمن الله ثانیه الف گشت و سلامت یا حذف نگردد هر چند
[illegible] قیاس بود تا التباس انشا بخبر لازم نیاید و در بین بین نیز آمده است لزوم
[illegible] وقوع است یا وجوب بحسب مشهور و بنا بر تقدیر این جمله نیز که اینم اسم است اشتقاق
از امره و ایمن الله بفتح همزه و سکون و ضم میم لفظ مفرد است بمعنی یمین بر وزن

[illegible]

(61)

آجر و آنکه در مفرد آن و لیکن چنین گفته اند که او جمع نیست نظر بر اینکه مفرد بر این وزن نیامده و آجر اسم

جمعی است والله اعلم بحقیقة الحال. اما در تعیین معنی اصل و تحقیق ترکیب سائل را این

اشارتی رفته فلا نطیل. بدانکه تخفیف در این باب چهار است ابدال و اسکان و حذف و ادغام

چنانچه معلوم شود ان شاء الله تعالی. او مضموم مکسور که واقع است در اول کلمه و گاه در وسط

کلمه است به همزه کرده شد چون اجوه که در اصل وجوه بضم واو بوده و چون اشاح که در اصل

وشاح بکسر واو بوده و چون آدر که در اصل اودر بوده است و چون واو در وسط

کلمه مضموم بود همزه گشت ادؤر حاصل آمد آنگاه قلب مکانی کردند یعنی همزه را به جای دال و دال

را به جای همزه بردند آدر شد با اجتماع دو همزه پس بر قیاس آمن همزه ثانی الف شد

آدر حاصل شد و چون واو دو کلمه واو مفتوح هرگاه به همزه ابدال یابد چون احد و اناة

و اسماء نزد آنکس که او را فعلاء گفته پس حصر مضموم و مکسور مختل بود زیرا که واو مفتوحه گاه

به تبدیل یابد چون تجاه و تراث و تکلان پس تعریف همزه در این مواد مشکل اشکال

لقوله احد و اناة و اسماء که در اصل وحد و وناة و وسماء بوده اند قلب شد

و از اینها شاذ است ای قیاسی نیست بل بحسب سماع است پس حکم منتقض نشود غیر

مدغم نه مدغم بعد ضمه واو شود و جائز است از اینکه یا باشد چون موقن که در اصل میقن

بوده با الف چون ضورب که در اصل ضارب بوده و بعد کسره یا گردد

همزه در کلاه و در اصل ... و تکلان
در اصل ... و در تراث ...
... و در ...

بوده باشد چون خِوان که در اصل خِوَان بوده [illegible] یا الف چون نواجب که در اصل [illegible]
چون اصل جمع کردند حرف اول مفتوح باشد و بعد آن الف جمع در آمده و عین کلمه کسره
باشد بسبب الف بعد کسره واقع شده بنا بر اصل [illegible] اما اگر مدغم کرده باشد واجب است چون مُحَیّر
یا جمع محوّل باب تفعیل و اعلوّاذ مصدر باب افعوّال این حکم که مذکور شد قیاس مطرد است اما هر
مانند سِیَاط و [illegible] جمعی که بر وزن فُعْلی بضم فا و سکون عین و مفردش اصل بوده باشد
وصفت مونثی که در آخر آن الف مقصوره بوده و مذکرش افعل آمده باشد چنانکه آنها
مثال [illegible] یا باشد یای [illegible] است ضمه یا [illegible] و قیاس مطرد در ابدال
[illegible] ضمه مناسبت با کسره شود پس [illegible] که جمع ابیض است در اصل بُیض بضم با و سکون یا
بوده ضمه اش مناسبت با یا [illegible] بکسره با حاصل آمد [illegible] که مونث
احیک است در اصل [illegible] بضم حا و سکون یا بوده ضمه اش مناسبت با کسره شده و یا مناسبت
یا کرده شد [illegible] مناسبت ضمه [illegible] شد و چون این حکم منتقض بود در لفظ طوبی و کوسی
که صفت است بر وزن فعلی بالضم والسکون و نیز آخر و یای است که در اصل طیبی
و کیسی بوده یا را بمناسبت ضمه واو کردند و ضمه را مناسبت با کسره نکردند [illegible]
بشود که در طوبی و کوسی اسمیت غالب آمده حتی که هیچگاه صفت واقع نشود مگر گاهی بشود
[illegible] از فعلای اسمی باشد و قیاس در طوبی یا روا است در فعلای صفت است

پس واو یا مکسور نیست یا نباشد و او که بعد از آن علامت مضارع و قبل کسره افتاده بفتحه چون یعد و

یضع الخ که در اصل یوعد و یوضع بفتح یا و کسره عین بود پس چون واو میان فتحه یا و کسره عین

واقع شد بعد از آن یعد و یضع بحصول پیوست الا آنکه کسره عین را از یضع باعتبار ثقالت

با حرف حلق بدل بفتح کردند و از باب فتح یفتح خواندند این حق است اما آنچه بعد گفته

یوضع بکسر عین را اول بمفتوح العین نقل کردند بعد از آن باعتبار کسره مقدره واو را حذف

کردند اثری از و در کتب سلف پیدا نیست مع آنکه تعمیم علامت مضارع در این باب فقط ملحق

مصنف است و سایر علمای سلف بر آنند که منشای این حکم وقوع واو میان یای مفتوح و

کسره لازم است و سلامت طبع بر حقیقت این رای گواهی میدهد و آنچه اعراب مقدره اند [illegible]

تقدیر حذف واو از تعد و اعد و نعد نه موجب ثقل و جواز [illegible] اینکه هرگاه ثابت شد که واو

در یعد بعید مسلم است اینکه قوم اختلاف باب را جایز ندارند پس چرا [illegible] را فتاد حذف واو

از تعد و اعد و نعد تا حکم باب مطرد بود و گفته نشود اینکه [illegible] اختیار کرده اند [illegible] الا اکثر

حمل مینماید پس بالیستی که موافقت باب با اثبات واو در یعد نیست حمل او بر اخواتش نمود

چرا که میگویم که مقصود از حمل یکی بر دیگری تحصیل تخفیف است پس بر حالی که موجب ثقل شود

اگرچه از قبیل حمل اکثر بر اقل باشد واجب میشمارند و آنچه موجب ثقل است اگرچه از قبیل حمل

اقل بر اکثر بود درست ندارند و حمل یعد بر اخواتش از قبیل ثانی است پس چگونه درست [illegible]

بود اما قول او نحو علم تبیع بمضارعه ظاهرا جواب است از سوالیکه مذکور شد و وارد است که آفریدن اسماء

بعد در اصل او عاد بود پس یائی که واو را از قیاس میزان با نسبت بوده باشد بعید باشد حذف واو

چه حاصل جواب آنکه واو و یاء بعد بقیه حذف شده در بعد است لازم و بدانکه کسره ما قبل و بعد ضمه واو ال

است پس نظیر یعد و یزن در حذف مخفی است که در این تصویر تمثیل مذکور سابق دانسته شد که

مساعدت وقوع واو در میان یای مفتوح و کسره لازم است پس حاصل است آنکه بار الف یای مفتوح

و قبل کسره لازم ساقط کرده ایم و [illegible] یکه واو را العه بفتحه قبل ضمه [illegible] بعد ضمه قبل کسره و [illegible] بعد ضمه

قبل فتحه [illegible] بعد فتحه قبل فتحه حذف کنیم [illegible] در این همه اثبات است پس ییسر و ییسم [illegible]

[illegible] معروف و او حسب کوجب مجهول [illegible] و اصل یوجل اما در یای از میان مفتوحه کسره

واقع است هرگاه که ما بعد کسره [illegible] مستقبل [illegible] دیگر آن [illegible]

[illegible] بخلاف الیاء و یا کسر تقلیبها الفا [illegible]

هرگاه ما قبلش مکسور العین لازم باشد [illegible] مستقبل نشده و دویست لغت دیگر [illegible]

نقول و فی نحو یوجل ای رای ما کان ماضیه مکسور العین لازما جاز ثلث لغات آخر احدیها [illegible]

قول [illegible] الواو الفا والثانیه [illegible] تقلیبها یاء مع تقلیب حرف المضارع علی الفتحه والثالثه

[illegible] تقلیب الواو یاء مع ابدال فتحه حرف المضارع کسره و [illegible] در مصدر [illegible] فعل بکسر فا

[illegible] بود و از فعلش آن واو افتاده باشد از مصدر نشده پس [illegible]

عوض محذوف در آید چون عده که در اصل وعد بکسر فا و سکون بوده در بسیار ثلث در بعضی مواضع
از ماضی واو یا تا عوض آمده مثال اتقد تعد و مشکل در جنب موعد و لیها لیکن فا را افتعال که مثال از مهموز بود
مر دال لین محض نیست بسیار حرکت علت ساکن و انها گاه باشد که از همزه بدل آید چنانچه
گذشت بعض ... از همزه بود و اخذ را از روست چرا که در ... و ادغام جایز نیست بلکه صحیح نیست
بجز این اتصال یا متصل مونخذ که ماخوذ است از اکل و در اصل ائتکل یا متصل مونخذ بوده اند
همزه ثانیه بر قیاس آمن اومن ایمان با واو و یا مبدل شده و سلامت ماند و اتخذ از تاخذ
فهم باشد چه ماخوذ است از تخذ پس صحت نقل درین باب چون اجتماع مثلین یافته شد
ادغام کردند و ... چنانچه اکثری زعم کرده اند و در اصطلاح قانون مرتکب تکلفات
تعدد شده اند چون ... اطلاع یافتی پس بدانکه لین بشرط مذکور تا نشود در ماضی
گرد ... صحیح فصیح اما در بعضی لغات غیر فصیحه ماضی نقلب واو و یا و اثبات یا تحال ... و مضارع
نقلب واو و یا هر دو با الف آید چون ایتقد یاتقد و ایتسر یاتسر ... مشهور که افصح است ماضی
و مضارع هر دو نقلب در واو ادغام آید چون اتقد یتقد اتقاد و اتسر یتسر اتسار که در اصل
اوتقد و ایتسر بوده است پس چون واو اوتقد و یا را ایتسر تا کردند و تا در تا ادغام نمودند ...
بنابر آنکه کسره ما قبل در معرض زوال است و قربت علت باید از پس راجح بود در با قلب نشود و توهم
اعمال قانون اگر دو واو متحرک در اول کلمه جمع آیند هرگاه هر دو از یک کلمه باشند واجب است که اولی

که اولین همزه گردد برابر است که یکی از آنها زائده باشد یا هر دو اصلی چون اواصل و اصل مثال اوائل است
در اصل ووَاصل بوده جز در ثانی تو اصل جمع اوّل بضم همزه و بفتح واو جمع اولی مثال آلی است
والسلس و دال بوده پس قوله دو واو احتراز است از وجوه و وشاح و قوله متحرک احتراز است
از نحو ووری که هم ابدال هیچ یکی از آنها واجب نیست بل جائز است و لزوم قلب در لفظ اوّل
که اصلش ووّل بوده بر خلاف قیاس است و همچنین در لفظ اوّل بر وزن افعل که از را اصل تشدید
عین اعتقاد کرده اما بر تقدیر یکه افعل باشد چنانچه مذهب جمهور است پس از ما نحن فیه باشد
واو و یای متحرک بوضع نه بعارض چون واقع شوند بعد فتحه که لازم است آنکه را واجب است
که آنها الف کنند پس قوله متحرک احتراز است از واو و یای که ساکن اند نحو یوم و قول و
یوجل که ذر ابدال آنها فصیح است و نحو یاجل و یاتعد غیر فصیح چنانچه دانسته شد و مراد از بوضع جائیکه
گفتیم متحرک بوضع مطلق وضع است شخصی باشند یا نوعی پس این قاعده چنانکه متناول است دعا
و رمی را شامل است اخشاء و اجتناب و تقوم و تبیع و توسوس را و قوله نه بعارض احتراز است
از واو و یای که بواسطه نقل حرکت از مابعد خود ها حرکت یافته اند نحو جیئل و جیبل بخود لعنه
احتراز است از آنکه بعد ضمه و کسره است چون یسور و بیسر و قوله لازم احتراز است از آنکه
فتحه ما قبل هر یک کلمه باشند و واو و یا در کلمه دیگر که قوعد ... که در آنها فصیح است و
هرگاه این اسباب مجتمع شوند واجب است که واو و یا بالف ابدال یابد بشرط آنکه ... مشترک

چند یکی آنکه واو و یا در عین ماضی نباشند ای نه در حقیقت آن چون قوی و حیی که واو و یا در
حقیقت عین ماضی نیست و نه در حکم آن چون اجتوی ماضی معروف از افتعال که واو در وی در حقیقت عین
کلمه نیست بلکه عین کلمه اش تحمله است بلکه در حکم عین کلمه است باعتبار آنکه حرف واو در مقابله گاه آخر کلمه
ساقط شود اورد حرکت خود ماقبل دهند چنانچه علامت سائر ناقصات نکوید از غزو ملم نرغزو ولا نرغزو چون
اثر و وقلم ثره و لاتثرد اما رای گونا ئی که در اصل روی و ثوی از باب قرب بردند لزوم قلب
در وی بآنکه واو عین ناقص است برخلاف قیاس است و قوله و نه در حکم کلمه عطف است بر قوله نه
در حکم آن ای شرط دوم آنکه واو و یا برابر فا کلمه شود چون توسم و توسوس و شرط سوم آنکه واو
و یا ماقبل مد زائده نیفتد از آنکه زائده حرفی است که نه جزو کلمه باشد و نه دلالت بر معنی دارد چون
و طول و شجور ... وارد شود که در نحو مدعون و مدعان و مرمون و مرمین محمول در اصل مدعوان و مدعوین
و مرموون و مرمیین بوده اند واو و یا بالف مبدل شده و حال آنکه قبل مد زائده است و شرط چهارم
چهارم آنکه واو و یا قبل الف تثنیه واقع نشود چون دعوا و رمیا و عصوان و رحیان و شرط
پنجم آنکه واو و یا قبل یای مشدده نیفتد عام است از آنکه یای مشدده یای نسبت باشد چون
عصوی و رحوی یا غیر آن چون غزیه و سوته و ششم آنکه واو و یا قبل نون تاکید نیفتد
ثقیله یا خفیفه چون اخشین و لا تخشین و هفتم آنکه ... و نهم آنکه کلمه بر وزن فعلان و فعلی
نبود ای نه آنکه کلمه بر وزن فعلان بفتح العین بود چون دوران و حیوان و نه بر وزن

[illegible]

ونه مرفوعات فعلی افعلال چون اسودّ و ابیضّ ونه بعضی کلمه که در او واو یا در آن کلمه تعلیل نه پذیرد چون
عَوِرَ و صَیِدَ که بمعنی اعوَرّ و اصیَدّ از باب افعلال است و همان کلمه در باب افعلال سالمت ماند چون شود
اجتوار که بمعنی تجاور و تعاوُد است و واو و یا در باب تفاعل تعلیل نه پذیرد و هرگاه این شرط
مجتمع شوند واجب و لازم است که واو و یا الف گردند پس الف بعد ازان ساکن لفظی ای است متقارب
بودن یا ساکن لفظی یا تقدیری بیفتد یعنی الف با جماع ساکنین تحقیقی یا تقدیری ساقط شود و بعدم
آن سالمت ماند چون قال و باع و خاف و دعا که در اصل قَوَلَ و بَیَعَ و خَوِفَ و دَعَوَ بوده اند
واو و یا الف گشت و بعدم اجتماع ساکنین سالمت ماند و دعوا در مثال فقدان شرط بر اصل خود
باقی ماند و دعوا و دعت که در اصل دعووا و دعوت بوده چون واو الف گشت اجتماع ساکنین
شد میان الف و واو ضمیر در دعوا و میان الف و تا تانیث در دعت لفظا و تحقیقا پس الف
افتاد و دعوا و دعت حاصل آمد و دعتا در اصل دعوتا بوده واو الف شد دعاتا گردید هرچند
در و اجتماع ساکنین تحقیقا نیست چرا که تا متحرک است لیکن چون بحسب اصل ساکن است
بنابر آنکه اصل در تا تانیث فعلیه سکون است والا لازم آید توالی اربع حرکات بحسب جمع در نحو
فعلتا و آن ممتنع است پس اجتماع ساکنین شد میان الف و تا تقدیرا الف افتاد و دعتا شد
و دعوتا پس اگر ان واو بر اصل خود باقی ماند بر واو و یا اینکه ماقبل یای مجهول بود مخصوص است اینکه
آن واو و یا مکسور باشد لیکن ماقبل مثال کاه مضموم و کاه ساکن هرگاه مضموم بعد واو و یا

در صورت تعلیل با قسم یا کنند جایز است تخفیف و بنی از این سه طریق یا آنکه کسره ان واو و یا را بالکلّی

حرف ماقبل بری کنند از شایبه ضمه ان یعنی اصلا اثری از ضمه در او نماند و ساکن خود بعد کسره یا بدل نمانی چون

قیل و بیع و اختیر و انقید که در اصل قول و بیع و اختیر و انقید بوده اند کسره واو و یا ماقبل نقل

شده واو و یا ساکن شود و یا ساکن بعد ضمه واو شود و واو مثلا مانند قول و بوع و اختور و انقود

یا آنکه کسره را با اشمام ضمه بخوانی و این سه طریق با لحوق ضمایر متحرکه نیز جایز است چون قلت و بعت بکسر فا

در مردود و مجهول مرود اول و قلت و بعت بالضم که در مردود و مجهول مرود ثانی و قلت و بعت با اشمام

کسره بسوی ضمه در مجهول مرود ثانی است اما قلت بصراحت ضمه و بعت بصراحت کسره با قیام قرینه دلالت کنند بر مجهولیت

البته جایز است هرگاه ساکن بود پس فای ساکن شده از واو و یا در معروف بضم یا ضمه است تا اگر بخفیف

یا نه شده تخفیف [illegible] بطریق اول است فقط مثل قیم و تسنیقم و اگر لحوق یا فتح با سه نسبت مانند اگر

ماقبل شان ساکن بود چون قوم و سویر یا متحرک چون عور و صید و هادی یا ثلاثی مجرد است و حذف شدی

باجتماع ساکنین کسره بدل یعنی عین کلمه در ماضی ثلاثی مجرد است چون لیت اجتماع ساکنین معارض

میشود و در اجوف ضمایر متحرکه ساقط گردد فا کلمه او را کسره دهند تا دلالت کند بر آنکه محذوف یا

بوده است مکسور العین جایز است این کسره اگر از ماضی مفتوح العین واوی باشد بدل دارد جست

اگر یایی بود یا از باب مکسور العین بی الماضی بعد اول ممکن است [illegible] کسره بهر دو یا و

بعد مکسور است محذوف ... الف نشود که کلمه از جنس ثانی است تا از باب مکسور العین بلی

ماضی و امر زین جنس از بیش نبود بنابر تحقیق اینها و وجی باشد دلالت ... بر تعلیل بعضی تحقیق

در باب دعمیلی فتحه سر به عین ولیل نخواهد بود لیکن تعیین یا نمی‌شود لیکن ضمه را بر حذف واو دلالتی است

بر پیغمبر که ضمه باید پس دلالت کند چرا که علم از جنس واوی است چون قول باشد و بعض و حمل [illegible]

در اصل قولن بعض بوده چون واو الف شد و باجتماع ساکنین بیفتاد و ماقبل ضمه واو [illegible]

تا ... محذوف واو است و بعض در اصل بیعن بوده یا الف شد و او ساکن ... کسره دادند

تا دلالت کند بر آنکه محذوف یا است و خفض در اصل خوفن بوده بفتح فا و کسره واو چون واو الف شد

و باجتماع ساکنین بیفتاد فا را کسره دادند و ضمه تجویز کردند چه دلالت کسره بر مکسور بودن عین است

و دلالت ضمه بر واوی بودن [illegible] دلالت بر باب اولی داخل باشد از دلالت بر عین چون [illegible]

[illegible] و بعض محکی بود چنانکه مذکور شد لهذا اولی فاعل کردند [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] و [illegible] در اصل طوف

[illegible] و [illegible] بوده دلالت ضمه [illegible] بر باب و محذوف بر دو است در باب تحقیق

[illegible] گذشت [illegible] الله [illegible] طریق مصنف اختیار کرده است الصواب و [illegible]

[illegible] و بعضی از علما [illegible] ذکر قلن و بعن در اصل قولن و بیعن بوده اند

[illegible] کرده [illegible] و بعض بکسر [illegible] حرکت واو و یا [illegible]

پس واو و یا باجتماع ساکنین بیفتاد قلن و بعن شد [illegible] پوشیده [illegible] نقل محض از راه

غفلت است چه بعد وجود علتی که علت موجبه بر تحصیل آن باشد هرگاه در کلمه تحقق [illegible] انتقال او را واجب

نمی‌نماید و توقف سماعی بر تصرف [illegible] ایشان نقل قول و بعض به موضع و بعضی بالفتح [illegible]

و بعضی بالضم [illegible] نحو [illegible] اعلال [illegible] تا تحقیق معارض محتاج است اگر او علامه [illegible] باشد

قدم [illegible] ثابت نه قابلیت [illegible] بعض قائل به نقل قال [illegible] مستند [illegible] اسناد لازم گیرد

که [illegible] در حالت واحده بعضی مفتوح العین باشد و بعضی مضموم العین یا مکسور العین [illegible]

عجائب است [illegible] بخاطری [illegible] موسوم [illegible] از سلف منقول شده اند [illegible] بعض نقل قال [illegible]

متعدی اند پس لازم آید بر قائل اعتراف [illegible] مضموم العین ماضی [illegible] و آن بالا تعلق

[illegible] حق آنکه مصنف [illegible] ذکر [illegible] صحیح [illegible] اصلی [illegible]

چون واقع شود [illegible] فعل [illegible] کلمه فعل [illegible] عام است [illegible]

[illegible] بعد فعل [illegible] حرکات [illegible]

فقط پس حرکت آن واو و یا [illegible] ماقبل [illegible] واو و یای متحرک است [illegible]

از ماقبل [illegible] و قوله بعد ساکن احتراز است از نحو [illegible] و قوله [illegible] احتراز است

از [illegible] و قوله [illegible] فعل [illegible] احتراز است از نحو قال [illegible] دعوی [illegible]

[illegible] نحو آن [illegible] داخل [illegible]

افعل الصفة نحو اطیب [illegible] اعور [illegible]

واحیی واستحیی [illegible] در وزن [illegible] بیکسان [illegible] نه [illegible] مرو [illegible] اعلال آید
اما چون ننزدیکست در هر لفظی که با وجود قاعده نیز از امر رسالت باید در تصریفات آن
تعلیل کمنه نحو اعوته و استعوذ و احیی واستحیی که شنوا مدلل عوز و حیی با وجود قانون اعلال نیفته
ملا بادت قید دیگر خارج شوند و برای خروج بوالی اشتر و است اعلال شتر و [illegible] کمران کلمه ملحق
نشده پس خارج شود نحو شریف و جهور [illegible] این قانون متعلق بواو و یای است که شاید کلمه
ثالث و او و یاد نحو شریف و جهور [illegible] است پس بنا بر قاعده داخل نباشد اخراج آنها بوجه
سکون که بود یا ملحق برای اول باشد مرتبه علل کلمه است چنانچه ظاهر [illegible] تمام قیه
[illegible] مال العلوی تعلیان الفا اذا تحرکتا اجابتا لقتا [illegible] عدول
در [illegible] علیه [illegible] للامان الملکوت المحضر [illegible] دوم انکه آن کلمه اقصر نباشد پس خارج
شو نحو لطوی و یقوی [illegible] سوم انکه کلمه نعی قول نباشد پس خارج شو و افعل التعجب نحو
اقو [illegible] و ابیض و چهارم انکه صیغه [illegible] نباشد پس خارج شود نحو ما اقوله و پنجم انکه صیغه اسم آله
شود پس خارج شو نحو مخیط و قوام [illegible] فعل که بر وزن متعارف فعل نبود وامی [illegible]
که آن وزن در فعل شایع متعارف [illegible] برابر است که بود لیس [illegible] وزن [illegible]
[illegible] مرسلست ای بانکه [illegible] اسم فعل
[illegible] برای اخراج افعل التفضیل است [illegible] [illegible] که قبل اعلال بر وزن [illegible]

معتل العین و حروف اول خاص [illegible] اسم و فعل است [illegible] غیر [illegible]

و غیر از تفعیل اند بدین قید خارج شود [illegible] نه افعل اعلال بر وزن فعل بسته اما چون تفعیل

حرکت یای اول با ما قبل برده و باجتماع ساکنین احدهما ساقط کرده [illegible] و تفعید بر وزن تفعد

و غیر که مصادر [illegible] حروف است از فاده [illegible] حاصل آید و غیر حروف او لیس که ثلاثی است زاید و [illegible]

است پس در تفعیل نخواهد بود [illegible] اصل ملحق اسم [illegible] نحو مقال و مباع چه او هرچند بر وزن [illegible]

است لیکن حرف اول میم است مشترک نیست پس در مثل اخوات او تعلیل کنی یعنی حرکت

واو و یا را بما قبل بری پس آن حرکت اگر فتحه بود واو و یا الف گردد و اگر ضمه بود [illegible]

ماند چون یقول و یبیع که در اصل یقوول و یبیعون بضم واو [illegible]

چون حرکت ضمه بود واو سلامت ماند لیکن در تعلیل [illegible] التقای ساکنین بیفتاد و [illegible]

یبیع و ابیعن یکی یا بود و حرکت یا بما قبل رفت چون آن حرکت کسره بود یا سلامت ماند

اما [illegible] باجتماع ساکنین بیفتاد و قل قولا [illegible] در اصل اقول و اقولا بضم واو بوده

بر قیاس تعلیل یقول اند مگر آنکه همزه بعدم احتیاج ساقط شد و بع بیعا که در اصل

[illegible] بکسر یا بوده اند بر قیاس یبیعن و یبیع آمد مگر آنکه همزه متحرک مابعد [illegible]

چنانچه مقتضای [illegible] است و مقول و مبیع که در اصل [illegible]

بوده چون حرکت واو و یا بما قبل بردند دو ساکن بهم آمدند یکی بیفتاد [illegible]

قوله والمنزه الخ ... مع حاصل ... فقال در

دمای و کجاست ... اصلی بقول ... بوده ... وبا ماقبل

رفت چون آن حرکت ... بود ... الف ... وخفضها ... واقام اقامة ... استقام

استقامة بر قیاس افعال ... اما آقامة واستقامة ... اصل اقوام ... واو

... الف ... بنا ... تا در آخر عوض ... گاه بلا عوض

آید لیکن در حال اضافة قال الله تعالی واقام الصلوة وایتاء الزکوة چون در اسم مفعول ...

... نقل حرکت ... دیگر بود چنانچه در تعلیل مبیع اشاره ... دانرا ...

اسم مفعول ... مقول ... کسره ... تنوی ...

... واو مفعول را ... سکون ... کسره ... یا ... تعلیم ... آید

نحو مبیوع ومقیوت ... در اسم مفعول ... کم است ... بیت ...

واقع شده ... در مقام ... که محذوف ... واو مفعول

است ... کلمه واو ... مقام ... مذکور ... ظاهر قول ...

واو مفعول ... مختار ... اخفش ...

... اخفش را ... لیکن ...

... یا حذف یا ... کرد واو ... یا ... کسره ... واو مصدر

و در مثال [illegible] باشد و او [illegible] و واو در واحد ساکن بود در جمع [illegible] باشد و حاصل

آنکه واو اینکه [illegible] مصدر است [illegible] جمع [illegible] بدل شود یکی آنکه آن واو در فعل [illegible] باشد

پس یا خارج شود نحو دوام [illegible] دوم آنکه آن واو بعد کسره باشد عام است از اینکه قبل الف افتد چون

قیام صیام یا نه چون قام قیاما و یا [illegible] را خارج شود نحو زال زوالا و دام دواما و برین قیاس و آنکه

مراعات جمع است باجتماع دو شرط یا شود یکی و فرع [illegible] واو در جمع بعد کسره دوم یکی از این دو

یا اینکه آن واو در واحد معلل بوده باشد و درین تقدیر ابدالش عام است از اینکه در جمع قبل الف افتد

چون جیاد یا نه چون دیم یا اینکه در واحد ساکن بوده و درین تقدیر ضرور است که در جمع قبل الف افتد

چون ثیاب [illegible] حیاض چون بنابر مزدوج ادل لازم میاید ابدال [illegible] ثان [illegible] است

رویان بوده و حال آنکه در واو ابدال فایده احتراز [illegible] ناقص یعنی این حکم [illegible]

جاری [illegible] پس انتقاض مندفع شود و اینکه مراد از ناقص درین مقام کلمه است که لامش حرف علت

بود و قطع نظر از اینکه عینش حرف علت باشد یا نه پس [illegible] شود و اینکه لازم است درین قاعده

که [illegible] واو بوده و هر گاه لامش هم حرف علت باشد لفیف [illegible] بوده ناقص باصطلاح اهل [illegible]

[illegible] بل لفیف است پس اطلاقش بر لفیف خلاف [illegible] باشد لیکن ظاهر آن [illegible]

که [illegible] لفیف چون [illegible] مثال مصدر است

کسره واقع شده در فعل اعلال [illegible] شد و چون [illegible] اسم است پس [illegible]

بوده چون حوض و حیاض پس معلوم شد پس ذکر ثیاب و دیم و جیاد گذشت آن جمع است از ثوب و دیمه

و دیم جمع دیمه است که در اصل دومه بوده واو ساکن بود بعد کسره یا گشت و چون بوزن

فِعَل بالکسر و الفتح جمع بود دِوَم شد پس صادق آمد که واو در واحد معلّ و در جمع بعد کسره

است پس یا گردید دیم حاصل آمد و جیاد جمع جید است که در اصل جیود بوده واو و یا

جمع شده یا گردید و چون جمع بود جواد شد پس صادق آمد که واو در واحد معلّ و در جمع

بعد کسره است پس یا گردید جیاد شد و اما طیال که جمع طویل است در اصل طوال بوده اول

دیده میشود که واو در واحد تعلیل نیافته بر خلاف قیاس است و فایده دو مثال درین جا

تمیز [illegible] است پس [illegible] ده که [illegible] ریاض مثال جمع [illegible] دوم مثالی که در اصل [illegible] واحد

بوده واحد پس روض بالضم و السکون است چون جمع بودند صادق آمد که واو در واحد

ساکن و در جمع قبل الف بعد کسره است پس یا گشت ریاض شد و اما ثیرة که جمع ثور

بالضم و السکون است در اصل ثورة بالکسر و الفتح بوده لزوم قلب در ثیرة آنکه واو قبل الف

نیست بر خلاف قیاس است و واو و یای عین اسمی که بر وزن فاعل بود و نیز [illegible] بود

فعلش [illegible] آن [illegible] با اعلال بود یا [illegible] اعلال بود همزه گردد چون قائل و بائع و [illegible]

اما قاول و بایع مثال است از آنکه واو و یا در فعل اعلال یافته [illegible] مثال است

از آنکه فاعل [illegible] در اسم فاعل [illegible] ولات بنوشته [illegible] آمده [illegible]

مثال که و لایت تقضیها از همزه و ابدال لغت بر این قیاس و مثال آن استعمال کرده شد در مثال مسائل
و لاث و لاثها بر قیاس جاء بر قاضیا تقدیم لام و ثانی حرف سوم مثال لاث و مثالها و لاث امد
مثال لاث محذوف بسیار است اولی حرکات علت قیاسا چون دو حرف علت پس پیش الف مفاعل
یعنی اسماء رحضه مفاعل یعنی واقع شوند که یکی قبل الف فند و دیگری بعد الف از این است که هر دو
یا الف باشند یا هر دو یا اول یا دوم واو یا اول یا دوم یا بس همگی چهار صورت باشند پس هر چهار
صورت بیین ای حرف علتی که بعد الف است همزه گردد چون اوائل جمع اول بوده که در
اصل اواول بوده پس این مثال است از آنکه اول واو و ثانی یا باشد و سیائق جمع سیقه بتشدید
یا است که در اصل سیوقه بوده مثال است از آنکه اول یا و ثانی واو باشد که اصلش سیاوق
بوده است و اوائل جمع اول بتشدید واو است و در اصل اواول بوده پس این مثال است از آنکه
هر دو واو باشند و خیایر جمع خیره بتشدید یا است و در اصل خیایر بوده پس این مثال است از آنکه هر دو
یا باشند چون دانسته باشی که این حکم مقصور است بیان مساجد وارد شود نحو عواور که مخفف
عواویر است پس از باب الیم باشد و تحیفی هر چه زائده بعد آن ای بعد الف مفاعل یعنی آنکه
بعد الف مفاعل است همزه گردد و هر این است که بعد زائده الف باشد تا یا بود و نحو رسائل جمع
محاکفه جمع عجائز و رسائل که در اصل رسائله بوده و چون بر مفاعل جمع کرده شد و در مثال اول مفتوح
شد بعد آن الف مفاعل چه در آخر یا الف مده زائده بعد الف مفاعل افتاده همزه گشت و

در این قیاس مخالف [illegible] که در اصل صحیح و مکسور بوده باید بوده اند [illegible] دانسته شد که این
[illegible] باید است [illegible] دوم [illegible] و آنکه در آخر اصلی است نه
جمع [illegible] بر وزن [illegible] است بر خلاف قیاس و مخالفت [illegible] است و لغت مشهور [illegible]
بنا [illegible] والف آنکه قبل الف مفاعل [illegible] اصل [illegible] که در اصل
[illegible] بوده چون بر مفاعیل جمع کردند بعد حرف الف مفاعل در آمد [illegible] گشت [illegible] الف
زائد قبل الف مفاعیل با جمع [illegible] بسکون حرف بعد کسره یا گشت [illegible]
[illegible] آمد در این قیاس [illegible] مفاعل [illegible] که اول [illegible] آن که در اصل [illegible] بوده
[illegible] واو و یا [illegible] آید معلوم است [illegible] واو مقدم باشد بر یا یا یا مقدم باشد بر واو و بر تقدیر [illegible]
[illegible] چهار احتمال دارند یکی آنکه هر دو متحرک باشند چون حیوان [illegible] دوم آنکه هر دو
ساکن باشند [illegible] احتمال در خارج واقع نشده سوم آنکه اول متحرک دوم ساکن باشد چون
[illegible] و طویل چهارم آنکه اول ساکن دوم متحرک بود چون [illegible] ساکن [illegible]
واو لین ساکن غیر مبدل باشد [illegible] قسم اول و قسم سوم [illegible] پس قانون [illegible] نباشد
مگر قسم چهارم [illegible] قانون [illegible] قسم [illegible] علی الاطلاق [illegible] صفت کرد [illegible]
[illegible] مبدل [illegible] خارج شود [illegible] که در اصل [illegible] بوده پس اولین [illegible] از الف باشد و
[illegible] که در اصل [illegible] بوده پس اولین [illegible] باشد [illegible] که در اصل [illegible]

بوده پس بعضی عین را از یا بخوانند و بعضی حکم لازم نیست در صورت اجتماع بخوانند چنانچه گذشت

مطلقاً که آن واو یا ضمه و یا کسره یا فتحه و ادغام باید نقل آنرا با قبل آن ساکن شده و مثال گذشت که قلب

ادغام [illegible] در صورتیکه واو مقدم باشد یا قبل یا در صورتیکه یا مقدم باشند چنانچه گذشت

آن ضمه کسره گردد نحو سید و میت که در اصل سیود و میوت بوده واو را یا کردند و یا را در یا ادغام نمودند

یا بوده پس واو را یا کردند و یا را در یا ادغام کردند و ضمه را کسره گردانیدند هرگاه مفید معنی خاص باشد

و بعضی در قیاس مرضی است و در اصل مرضوی بوده و ذکرش درین مقام با آنکه مرکب است

برای انتفاع است بر اینکه درین حکم لازم نیست که واو و یا هر دو از یک کلمه باشند پس تخصیص

ذکر کلمه با اجتماع در غلبه وقوع است یا مراد از کلمه کلمه بحسب صورت یا بملاحظه اینکه لفظ در

نزدیک است پس وارد نشود که قول در کلمه واحده واو با یا بهم پیوسته است منافی است مثل تاهر

آن بود که میگفتند بدل کرده شود واو به یا و فتحه با یا مجتمع شود و سابق ساکن به یا بدل و کسره

کسره کردند اما اثبات ضمه مثل نظم والتشدید که جمع الوی است و در اصل لوی بضم

واو لکن چون ادغام در تشدید در جمع [illegible] خلاف قیاس است قلب واو و ادغام

بالضم والتشدید که جمع نائم است و در اصل نوام بالضم والتشدید بوده و بعضی نایم و نیام

از سید و میت هرگاه واو از کسره شد و قیلوله و ادغام التحقیق اما [illegible] فیه و فرق

بای لیونه و قیلوله که ظاهر خوانده و او یکی ساکن باشد یا متحرک و دوم چون مقول

... [illegible] یا اینکه لام کلمه [illegible] و یعنی رابع واقع شود یا خامس

یا سادس [illegible] بعد [illegible] باشد و نحو [illegible] بعیان [illegible]

و [illegible] و اعیان [illegible] و اعلی اعلیا اعلو و تعالی [illegible] تعالو و [illegible] استعلیا استعلو

در اصل [illegible] و اعلو و اعلو و تعالو و استعلو بود [illegible] داو [illegible]

[illegible] است [illegible] کسره ما قبل [illegible] و اعلی رابع [illegible]

خامس [illegible] در استعلی [illegible] واقع [illegible] گشت الکلام در بعضی مسائل [illegible]

[illegible] ساقط شد [illegible] است و اجتماع ساکنین [illegible]

[illegible] است [illegible] نقل حرکت [illegible] کسره [illegible] کسره

[illegible] بالفتح و الا [illegible] است [illegible] آخر کلمه حقیقه

بود و نحو [illegible] است [illegible] که در اصل [illegible]

فتح [illegible] و کسره برای [illegible] بود مثال است ازانکه [illegible]

مراد از آخر کلمه حقیقه حرفی است که مابعد حرف دیگر نباشد [illegible] آخر کلمه حکمی [illegible]

که مابعد [illegible] دیگر [illegible] دلالت [illegible] و او [illegible] دعیا و داعیان که الف

[illegible] فاعل دارد و آخر کلمه [illegible] که الف [illegible]

[illegible] آخر کلمه [illegible] آخر کلمه

اگر [illegible] حقیقی است [illegible] و اگر [illegible] است نحو [illegible] و اگر [illegible] حقیقی [illegible]

پیش آخر کلمه است دال و او و یا آن است [illegible] تلفظ [illegible] که [illegible]

که [illegible] واو از آخر کلمه [illegible] حقیقه [illegible] نحو [illegible] خارج نشود [illegible] در کلمه [illegible] در یکی از

حروف کلمه [illegible] و چون [illegible] آخر حرف اول است حقیقه [illegible] حرکت ضمه در

آن [illegible] ضمه و کسره که [illegible] حرکت آید [illegible] [illegible] ضمه که [illegible]

[illegible] و بعد آن ضمه [illegible] و چون [illegible] اما [illegible] ما بعد کسره ما قبل

واو بود [illegible] نقل [illegible] ما قبل [illegible] ما بعد [illegible] [illegible] ساکن [illegible]

کسره که [illegible] ضمه بود و بعد آن کسره یا چون [illegible] حروف که [illegible] چون

کسره واو بعد ضمه و قبل یا بود و ما قبل بود [illegible] ضمه ما قبل [illegible] واو [illegible]

و گرنه [illegible] اگر [illegible] نباشد پس ضمه و کسره [illegible] نماند [illegible] و تحقیقش [illegible] است

یکی آنکه ضمه بعد کسره بود و نه قبل واو چون [illegible] دوم آنکه ضمه بعد کسره بود و قبل واو

نباشد چون [illegible] سیم آنکه ضمه قبل واو باشد و بعد کسره نباشد چون [illegible] چهارم آنکه کسره

نه بعد ضمه است و نه قبل یا چون [illegible] پنجم آنکه کسره بعد ضمه بود و قبل یا نباشد چون [illegible]

و نوع ششم آنکه کسره قبل یا باشد و بعد ضمه بود چون [illegible] و مصنف نیز از این [illegible]

آورده [illegible] نحو [illegible] در [illegible] میان [illegible]

واو اول مثال است از واو اصلی ... در اصل اولو بود [illegible] ضم [illegible] العوه [illegible] ام

را تبع و مبدل کرده‌اند پس واو ثانی [illegible] کسره [illegible] واو ساکن گردید [illegible]

ساکنین [illegible] و نقل [illegible] در اصل نقل [illegible] مثال است [illegible] ناید که برای ضم سین

برای [illegible] است پس [illegible] مکسور شد و ساکن گردید [illegible] از طرف

طرف [illegible] است پس این علم [illegible] و یا [illegible] واقع [illegible] باشد [illegible]

است چون [illegible] و [illegible] است [illegible] 78

از [illegible] و [illegible] واقع [illegible] علم [illegible] است [illegible]

و در مبادی [illegible] جایز است که ادراج [illegible] حروف کلمه [illegible]

ترجیح طرف [illegible] باشد پس [illegible] و [illegible] کسره [illegible]

بعد واو مضموم و قبل حرف تانیث [illegible] بعد واو مضموم [illegible] بالفتح والضم [illegible] B-216

قوته [illegible] به تخفیف یا که در اصل قوده و قوهان بفتح قاف و ضم [illegible]

و ثانی [illegible] اول [illegible] مضموم و قبل حرف تانیث و [illegible] بعد واو مضموم [illegible] 9

[illegible] واقع شد [illegible] گردید [illegible] واو [illegible] آخر کلمه [illegible] واقع شد [illegible] ابدال

یافت [illegible] بالفتح و کسره [illegible] که [illegible] است [illegible]

هرگاه [illegible] باشد [illegible] ادغام [illegible]

چو مُوقِن که اصلش ... [illegible] ... تا آخر ... و در موقن [illegible]

[illegible] موقن مثال یائی است ... [illegible] ... واو ... [illegible]

[illegible] ... کسره ماقبل ... [illegible] ... اجتماع ساکنین ... [illegible]

مثال است [illegible] ... به طریق نقل و تفصیل آن ... صحیح گذشت ... [illegible]

[illegible] مثال است ... [illegible] ... مثال ... کسره ... نقل ... [illegible]

[illegible] ... علت ... عارض زائد باشد یا اصلی

[illegible] ... واقع شود ... [illegible] ... کسره کنند ... علت ... واو و یا

[illegible] ... بعد ضمه ... طرف ... عارض ... است ... باشد

[illegible] ... طرف ... احتراز است از آنکه

اصطلاحی ... چون ... ضم و فتح ... [illegible] ... باشد نحو ... [illegible]

[illegible] ... احتراز است از آنکه ... باشد نحو ... [illegible]

واو و یا آنکه ... است زائد باشد یا اصلی هرگاه طرف ... واقع شود ... بعد ضمه بود

بعد کسره گردد ... آن واو و یا را کسره ... بسبب ... [illegible]

[illegible] ... باشد ... مثال است از یائی اصلی که در اصل ... [illegible]

[illegible] ... کسره بدل گردد ... [illegible] ... ساکنین [illegible]